

CBC

In 16

XVI

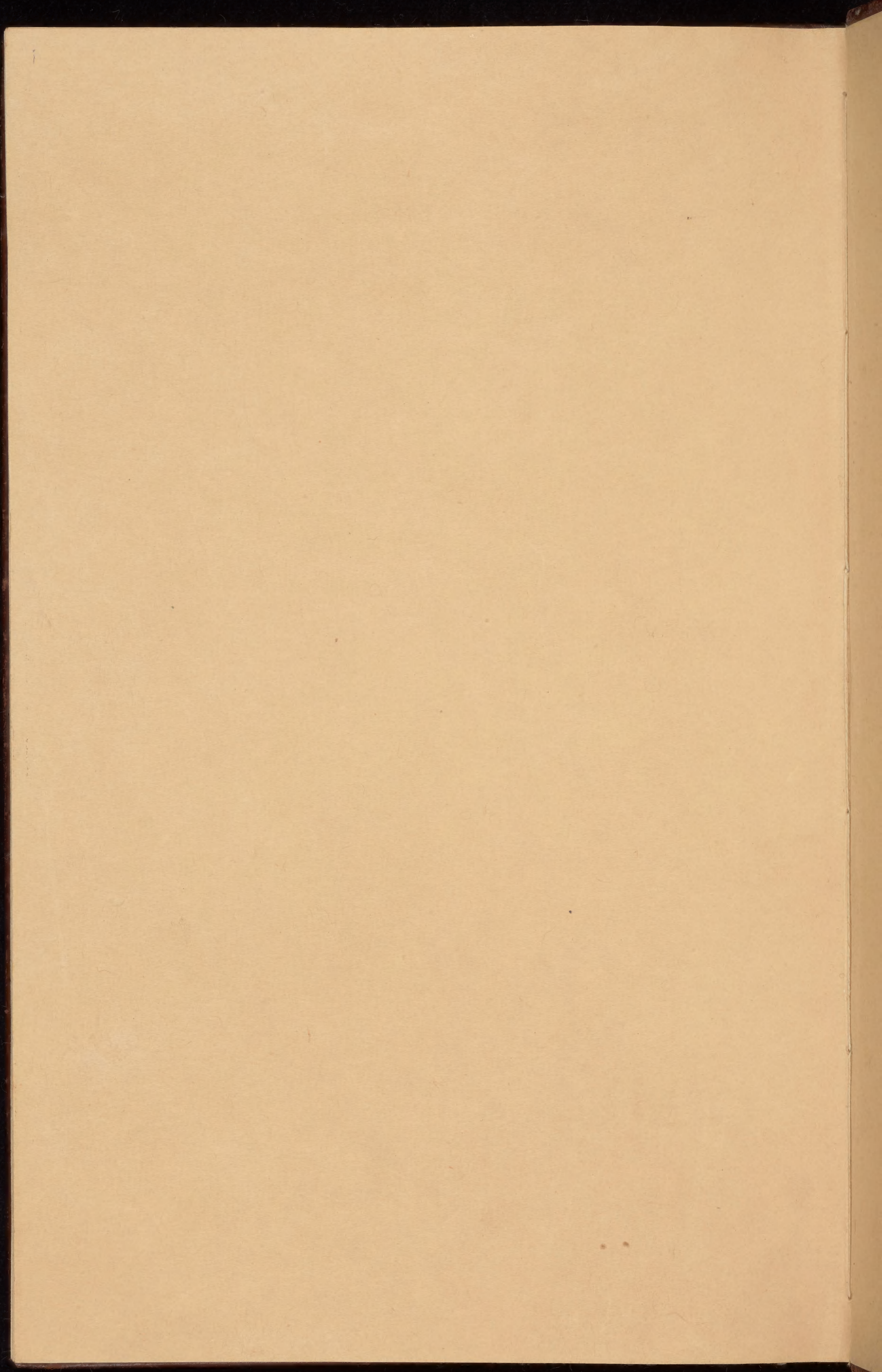
Mughal

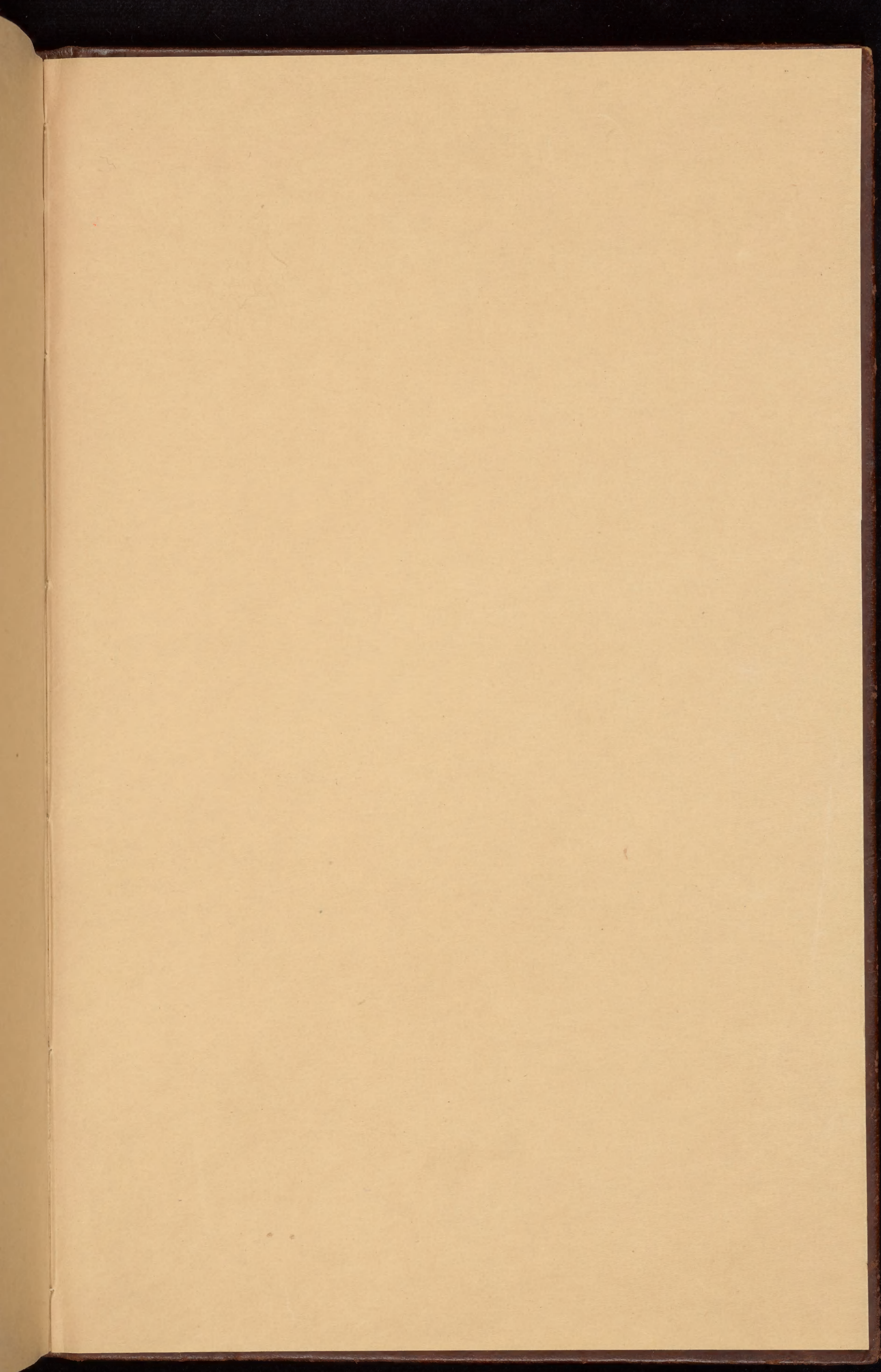
Late XVII Century.

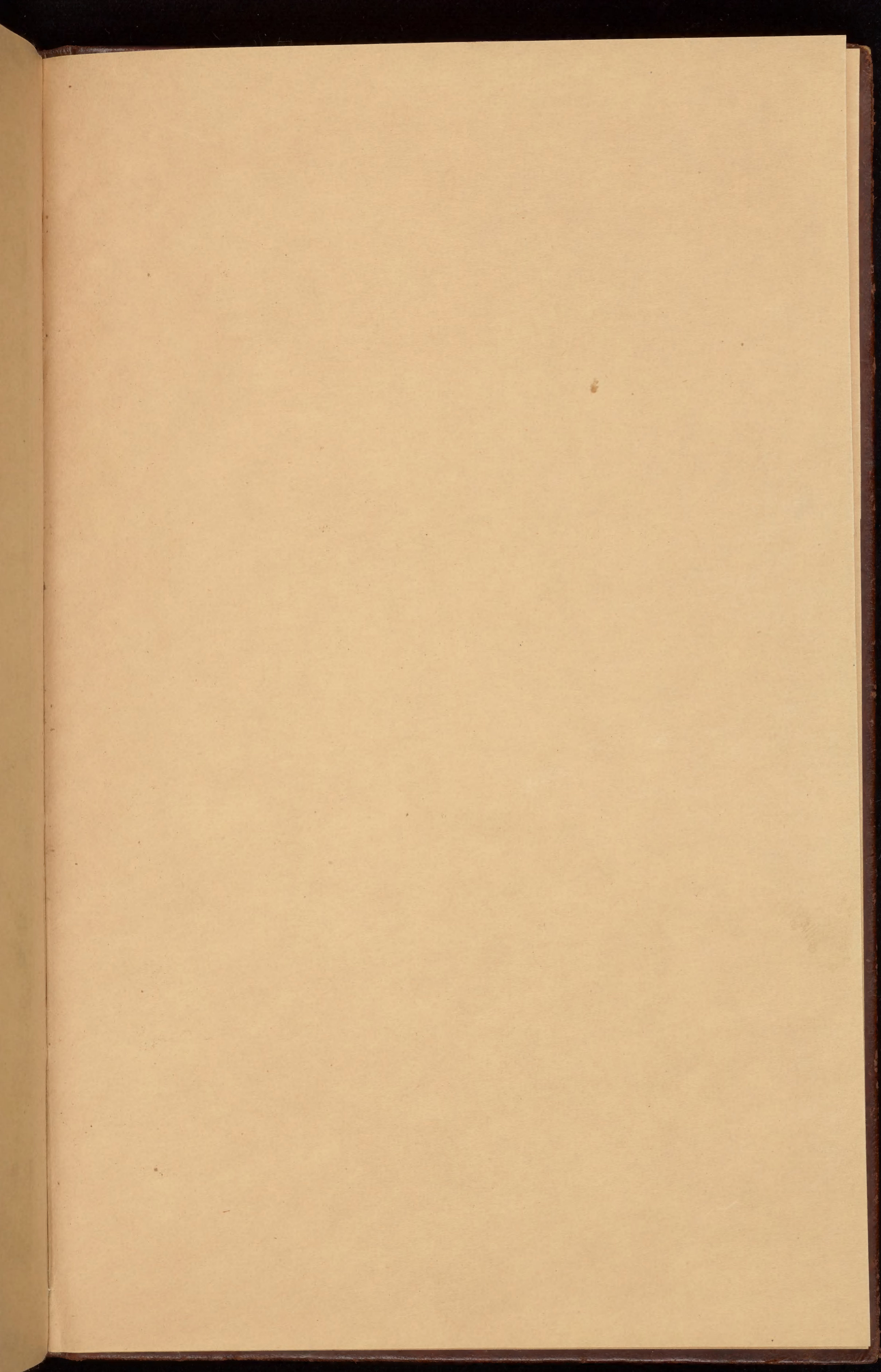
The Treatment of the Body
& Signs of the Approach
of Death.

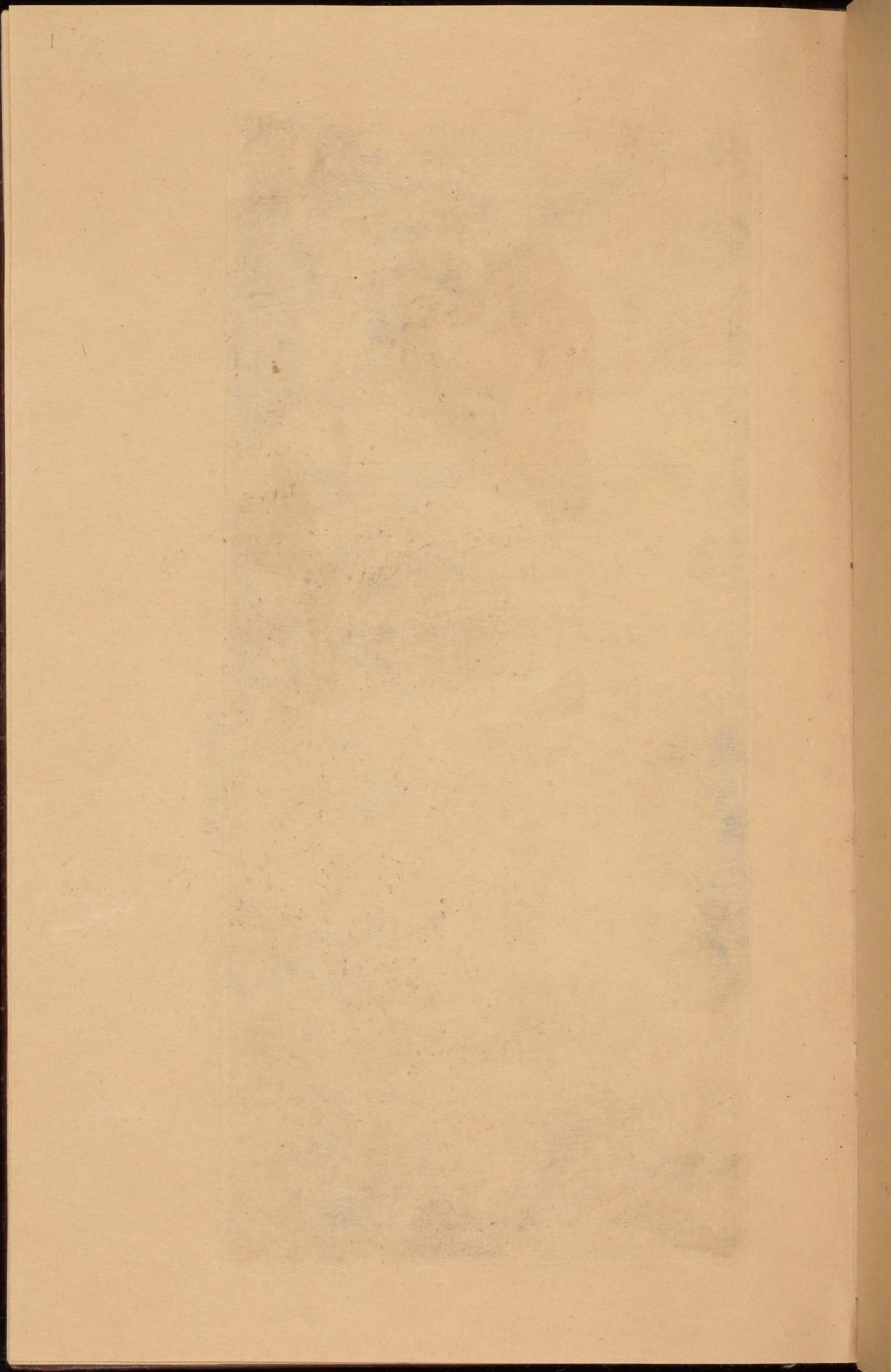
21 Miniatures (11 folios)

64 folios









بسم الله الرحمن الرحيم

حمد موفور و ثنا بی نامحصور حضرت صدی را که وحده لا شریک له
خطبه جلال اوست خالق که وجود موجودات عالم کبیر و صغیر است
جمال و کمال اوست قادری که خیمه اخضر کرد و نپستون بقدرت پر
صانعی که حجره انوار مخزن اسرار مخزون حکمتش بر جاست **پیت**
سلطان کسی بود که چنین سپایان کشد **ما** بی جوب و بی طناب جهان در جهان
و در و دنا بعد و دوت سلیمات نامسد و داحمدی را که لولاک
لما خلقت الافلاک خطاب بذات اوست و لولاک لما اظهر الربوب
خاصه صفات اوست صلی الله علیه و آله و صحابه المتهدین الیه **انا**
بعد میگوید بنده ضعیف عجب خاکروب درگاه فلک اشتباه
حضرت غوث الثقلین مرشد الخافقین حسین کوالیاری بن
محمد سارنی حسینی که اولاد **ب عجب** **ابن**
سری انبرست کند نام بود یعنی جوش حیوة و سبب ظاهر

این کتاب میان اهل اسلام بود که چون سلطان علاء الدین
 آن بود که چون سلطان علاء الدین بلا سب که نبکا له راجع کرد
 و اسلام اشکارا شد خبر بکام روبرو رسید مردی از علما معتبر
 آن ولایت کانا نام که در علم و حکم مهارت تمام داشت بطلب
 مناظره آمد بعلما اسلام در شهر لکنوتی رسید و بر روز جمعه در مسجد
 جامع آمد و از اهل اسلام نشان مجلس علما طلب کرد همه اشارت
 بمجلس قاضی رکن الدین سمقندی رحمة الله علیه کردند در آن
 مجلس رسید پرسید شما کرامی پرستید گفتند ما خدای بی عیب را
 می پرستیم گفت امام شما کیست گفتند محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
 گفت امام در بیان روح چه گفته است گفتند روح را امر پروردگار
 فرمود گفت تحقیق است که من نیز در کتب بر آنها و بشن شنیده
 یافته ام بعد از آن مرد اسلام آورد و در تحصیل علوم دینی مشغول
 گشت و مفتی شد بعد از آن عمل این باب بقاضی تمام عرض نمود
 از زبان سندی ایشان بسی باب عربی کردند و شخصی به باب
 فارسی بود اما الف با و ط سندی و بی مخلوط نوشته
 بمشابه که افهام و بهمان را و نام سندی از الف با و ط نوشته

۵۳
بر سیدی و چون حضرت غوث الدارین حاکم الکونین در ولا
مرو ب خود رفتند چند سال پیش از این علم بواجبی کردند
بالتماس بعضی از سالکان قصبه بهروج به بنده فرمودند که در
کتاب اکثر علوم طرح شد و اغلب کلمات نامربوط افتاده اند از سر
املاکن بدان سبب سرجه از زبان گوهرستان ایشان صادر می شد
در قلم آورده آمد و اسم این کتاب بحالیت نهاده شد مقدمه
ماهیست و جود قدم و عدم شهود از ظهور و بطون که آنه پیدی
و یغیر اسایل است بدانک عالم و علم و معلوم از یک قبیل اند
اما در غیب و شهادت بندست پاک حقیقت پیوندست
خباخته بزرگی فرموده است **قطعه**

زان سوی لامکان ازین سوی کانیات پیوند این دو وسطه کامگار هست
نقش بند صورت و معنی مگوی تا زین شهادت پیوندست
مالک الملک عدم است و خور قابلیت در عالم امر اشارت
کن کرد بر حسب استعداد فیکون کشت و حکم فرموده بر
من گوید بران اطاعت باید آید سرایحه
و حدت صرف تصرف خاصه
من پایان کرد و باز نمود

که ترا در پنجا قرار گرفتن صواب است مگر بعد از سفر کردن بجانب
پست المعمور بپایه این پست زالی الی الی ابد فرارگاه نیست
و خبر بامیت از دور تا محراب سره علانیة داد که درین راه پست و شست
منزل است و در هر منزلی عقبة و در هر عقبة شداید بسیار و مشقتهای
پشمارست باید که بواسطه تشویشات عمدت قدیم فراموش نمایی
و اگر کنی فراق این مستلما مانی بچارگی راجه چاره ناچاره بسیار
کرد باز سرمود و وقتی که با خیر سلوک رسی سرته مکمل مصلحت
پیوند بینی آنرا در بر کنی آن صورت ابوالاجساد است که خلق
آدم علی صورته عین اخبارست فبارک الله پس الجالفتین
عجب نمودارست و چون همه صنایع صانع استظهار یافت
و جود حکمت در ضمن او تمام مراتب مبیاد موجود و ساخت حکما
ترتیب ترکیب تنزل هر فردی از انوار معلوم کند سرجه دران
بنیاد است درین نهاد است حقیقت انسانی و زینتانی که وجود عام
و بحضرت ارتسام تمام است بامثال عیان کرد و بیان فرمود
که این است بجانب شهر معمور سفر کردن که مسکن واحد است
و این است این شهر و راه آن حیا و حق تفصیل
بیان سرمای کوفت عالم نفس است و آن از شداید بحرین

و مفت کوه و سه بنرل و چهارست است و راه بار یک ترازیم
 و رو افات بسیار و مناز... و آن به پای قطع کردن دشوار
 به ل قطع باید کرد چرا که از آمدن سالاب از راه اسمای کونی بود و در
 براه اسماء الهی خباثت بزرگ و از پی فرموده است **مین** کش
 طرقتش نی قدم می بویالتش نی بصرین **کلامش** نی زبان بخوان شرابی
 نخستین چون در شهر معمور رسی دو جانب پینی یکی ظاهر یکی باطن اما
 ظاهر پنج در است و به سردری شخصی نشسته در در اول که لمست
 شخصی پینی کرسی در پای خون نهاده بالا آن کرسی نشسته اول
 حکم شهر معمور است صلاح و فساد آن بر در است و در در دوم
 که پینای است شخصی پینی کرسی بر آب نهاده و بران کرسی نشسته
 او ناظر شهر معمور است و در در سوم که سمع است شخصی پینی
 اتش کرسی نهاده و بران کرسی نشسته او جاسوس آن شهر معمور
 و در در چهارم که ذوق است شخصی پینی کرسی در تخمیر طینت نهاده بران
 کرسی نشسته او وکیل آن شهر است و در در پنجم که شمع است شخصی
 کرسی در هوا نهاده بران کرسی نشسته او میزد دران شهر است
 و این بیان در و از نامی بجانب ظاهر کرده شده و در در ششم که
 باطن است نیز پنج در است و در در ششم که شمع است شخصی

کرسی بر روی آب نهاده بر آن کسی شسته طبع او مایل بر طوبی

فراموشی بر و غالب باشد مشکوک بر کسی فی الحال حل کند

ولیکن او را هیچ یاد نمی ماند و در روز دوم می بیند

بر خاک نهاده و بر آن کسی شسته طبع او مایل بخشکی است او هم

چون فهم کند فراموشی نکند او را و اگر خواند و در روز سوم که و سهم است

شخصی پنی کرسی در هوا نهاده و بر آن کسی شسته طبع او مایل بر و

او کذاب و بهتان کوی و افترا کننده و متخیل است شستن

او محال است و بد و التفات مکن و بر کز و در در چهارم که فکر است

شخصی پنی کرسی بر آتش نهاده و بر آن کسی شسته طبع او مایل

بحرارت است وقتی بصفت ملک گردد و وقتی بصفت شیطان جمله

چیزها فراموش گردد و جدا سازد و نزدیک او عجیب و غریب بسیار

سینما و میمیا و سحر و شعبده و جمله صفات غریب و عجیب دارد

از و خذر کن تا از مغز نکند و در و خج که حفظ است شخصی پنی کرسی

بر تخم نهاده بر آن کسی شسته طبع او مایل با عنادت برو مگر

و حد غالب بود اما امین است و از خیانت مبرا او حافظ این

آنج شریط در راست در و موجود چون بگذری

و در و شسته شخصی که از شخص که از نفس می آید

و خام را می سوزد دوم شخصی که سرچیزی که می نزد بخت می شود
سیوم شخصی بی که سرچیزی را در میدان چهارم شخصی بی که چیزی را
ت میکند لطیف را بلطف میرساند و سیف را بلیف بخم شخصی بی
ر چیزی که بر و میرساند آنرا همچو خود میکرد اند ششم شخصی بی که
حمله چیزی را فرو مایه و ناشایسته پیرون اندازد هفتم شخصی بی
که سرچیزی را میسوزد و مرتب میکند و بنای عمارت و شهر اذو حاصل
می آید شخصی میب چون شهر است کید و جاپوسی دارد گفت از وزیر
مرعقات و منازل کشیده بودم چون تمامی یک یک قطع کردم بود
پری رسیدم که او شیخ آن شهر است سلام گفتم بعد از جواب
بمکالمت درآمد من نیز با و تبکا در آمدم و هر کاری که کردم او کرده بود
چون نیکو نکرستم او من بودم شیخ عکس من بود پس انبیا سی
حاصل شد و از عهد و گذشته یاد آمد چون این حال بدیدم در اجا
پد بد آمد و در آن حال وزیر را دیدم گفت نیکو رسیدی بیاترا
بمالک الملک ام
خناسازم چون بطغیل وزیر در
در آمدن شاه و وزیر را در و زیانتم آنچه وعده موعود بود تمام بخود
معاینه کردم بعد از شناسختن علامات و اشیاء در
مربسته از اسرار فهمیده بودم و در اوقاتی حتمه فقد اوتی خیر الکثیر

الکون آمدیم بر پسر مقصود

باب اول

باب دوم

چهارم

باب ششم

باب نهم

باب دهم

باب اول

بدانک ادم عالم سیر

و سرجه در عالم کبیر است جمله در عالم صغیر تقسیم و ترتیب برین صورت

ناف چون مرکز پوست چون عرش مغز چون کرسی دل چون عقل

کل نفس کل طبیعت کل شکل کل جوهرها هیولا و مانند آن این اسامی

بسیار اند هفت اعضا چون بساطت هفت آسمان هفت صفات

چون هفت کواکب هفت استخوان چون هفت اقلیم گوشت

چون زمین خون چون دریا، محیطی چون کوها رکها چون جویها

مویها چون درختان شش چون آبا دانی بس چون ویرانی کرسی

چون آتش بخار چون هوا ظهور چون حیات بطون چون حیات

دو سوراخ بینی چون آفتاب و ماهتاب و دو چشم چون حل و نشر

اندک در خود اشتراک دارد

خود اتفاق دارند و دهن چون عطار و پیداری چون روز

شب و شادی چون بهار و غمی چون خزان

و حرارت چون ستان و برودت چون زمستان و رطوبت

چون شکل کریم چون باران نده چون برق و سم چون دشنه
 عقل معاد چون رسول عقل معاش چون وزیر فکر چون کتاب خیال
 چون لوح بس چون عالم کبیر یک نفس است و عقل کل روح او همچنین
 عالم صغیر یک نفس است و نفس ناطقه روح او همچنین چنانچه روح عالم
 بخارج است نه داخل همچنین حضرت جل و علی در عالم کبیر بخارج است
 نه داخل شناخت او موقوفست بشناختن خود من عرف نفسه
 فقد عرف ربه **پیت** پروردگار نفس بپیشناختن
 این نفس خود چه باشد پروردگار **باب دوم** در بیان اثرات
 عالم صغیر و معرفت آن بدانکه آفتاب و ماهتاب هر چه در عالم کبیر
 دارند بمعنی خاص و عام در عالم صغیر نیز موثر اند و ایضا کرد که آفتاب
 و ماهتاب در عالم صغیر هر دو سوزان پنی اند جانب راست آفتاب
 و جانب چپ ماه است دم کاسی راست و کاسی چپ رود نبوت
 و بر تاست زیرا که دو ضد جمع نشود از دو جهت بر چون زود مکرر در
 خوف و جمع کردن و بال و بند بر آمدن و سخت دویدن و حال مردن
 دلیل بدانکه جانب راست آفتاب و جانب چپ ماه است اگر
 حرارت غالب شود در سوزان پیم

بن الریسی ارطو

تادم چپ رود حرارت

زیاده شود سوراخ بینی حده را به بنه بیند در طوبست برود
ایضا چون امی باشد غسل بدور کند و اگر نه در مجلس شسته این
زیر پهلوی سخت کند و کف دست بر زمین و انگشت
جناحه ساعد از بدن قدری جدا ماند چون دم راست خواهد که بجای
چپ روان شود و پهلوی راست بنشیند و جانب چپ به برین قیاس
چون این عمل کند حسیاج به بنه نباشد **ایضا** چون خواهد که در حوض
دم آفتاب و ماستاب در تحت قمر قرار دهد چون پهلوی راست
خسید دم چپ روان شود چون پهلوی چپ بخسید دم راست
چاری کرد و اگر کسی در روز دم قسم بگذارد در شب شش جوان
عادت کند هرگز چاری و سستی و در دستخوان و در دسر و در
دندان و حرارت و رطوبت و بردت و پوسته سحر و جادو و زهر
و کزدم بروی کار نکند همیشه جوان باشد و نشاط بر و صف خود کند
اصلاً موی سیاه سفید نکند و جوانمردی و بی عملند که کور کور سفید
سبب کرد و اگر کسی غم سفر دارد و در دم راست چاری
بیشتر کند روان شود با خیریت و سودمند
آید اگر می جو بادشاه و امرا و اکابر و هر بزرگی که باشد
زود اول حروف

حاج سهریق عمل نماید و بعد رسیدن بقصد چون دم راست بود

و اگر دو شکر مقابل یک دیگر آید سالار لشکر ملا خط نماید چون دم

راست باشد پیش دستی کند و اگر دم چپ بود او را حمه کردن دهد

او مغلوب گردد اگر کسی باقیل یا شتر و یا سنور و یا غلام و یا پان

آن خسریدن خواهد وقتی که دم راست چاری بود بخرد و چون دم

چپ رود توقف کند اگر کسی جامه نو یا زین و عقد پوشیده کن خواهد

مجبب باید و برای رفتن حمام و حجامت کنا پیدن و غرا خوردن

م. راست باید **ایضا** اگر کسی کود کانزاد در مکتب خانه یا دخترانزاد در

بر آوردن عمارت و نصب کردن باغ و زراعت خواهد بود چپ

کامدار **دایضا** برای معالجت و کم شدن ه را طلب کردن و زرنه

ماختن و ضد و حجامت و دانه استور و نعل بستن استور و استرا

مراست. **ایضا** اگر کسی وقت فخر دمی که جاری بود در آن قدم

امروز و سبب بفرانت بگذاند و اگر سه قدم در راه

بعضی حکیمان گفته اند که امام در تقسیم مدام نکا

[illegible]

و بر وز چهارشنبه چون مردود دم برابر است مردود قدم یک
دز زمین نهد اگر طریق مذکورین نگاه دارد تمام سعد گذرد و حاسبت
سعد نباشد و چون دم شوریده بوقت صبح برآید در آن روز هیچ کار
کردن نشاید **ایضا** اگر کسی کبسی دعوی کند یا با دشمن در مجلس حاضر آید
جانب راست گذارد اگر کسی را در دم یکشمار روز اطلاع نباشد که کدام
دم جاری است چون در خانه او عورتی حامله بود فرزندی نکند
زاید و اگر از این جمله فرزندان که داشته باشد مرتبه یکی بزرگ شود این
فرده بر اصل است **ایضا** اگر دم از مرد و جانب بدر آید خط مغرور
و دیوانه گردد **ایضا** اگر دم چپ چهار ساعت رود فتوح آید ^{عزت}
و اگر هشت ساعت جاری از جایی تشریف یابد چون چهار ده ساعت
رود شادی بیند و اگر یکشمار روز رود در انبای جنس خوشتر
گردد و اگر دم راست چهار ساعت رود خدی از غایب یابد چون
دو ساعت روان شود میان دو ... پس پیدا آید اگر هشت
غیشان خبر بشنود اگر ده ساعت رود بیمار گردد
وار ...
یکشمار و زرد دابر ...
دم راست ماند و ...
چپ تر شد

در سائیلی سوال کند که نسو پخته آمده است و قلعه کرد گرفته است
در غده تصور کن چون دم راست باشد بگوید نه شمار استج است بد
ایند و جنگ کنند بحکم الله تعالی فتح و نصرت رو نماید **ایضا** اگر کسی
بزرگ آمده عرض از جنس دزدی و غایب شده و ستمگری چون
جانبی که دم جاری بود در آن طرف آمده پرسش کند البته آن مهم
برآید و اگر از جانبی دم بسته آید در جواب توقف نماید **ایضا** اگر کسی
برای پرسش مریض یا مجروح از طرف که دم جاری باشد بیاید مبارک
بادی بوی دهد اگر از بس مشقت پرسش کند حکم جانب راست
گیرد چون از پیش سوال کند حکم طرف چپ گیرد **ایضا** اگر کسی پرسش
غایبی کند از جانب دم جاری آن غایب سلامت باشد و چون
از طرف دم بسته سوال کند خیریت نبود و اگر از جانب دم بسته آید
و بطرف دم جاری رفته پرسش غایب سلامت بیاید و اگر از طرف
دم جاری بیاید و بحاجت دم بسته رفته سوال کند از حیثیت
باید شد **ایضا** اگر کسی بار در زیده و زهره از جانب
دم جاری برسد به شود و چون عکس آن
خرابی باشد **ایضا** اگر کسی
از جانب ماه رسد و در
چون از طرف آفتاب سوال کند

بسرزاید اما حامله نزدیک همین **ن** دیگر دارد **ایضا** اگر کسی
برسد که آوازه لشکر بچکان پیداشد و ایستاد معلوم نیست راست
یا دروغ چون سایل از طرف دم راست آید و برسد راست باشد
و اگر از جانب دم چپ آید سوال کند دروغ بود **ایضا** اگر کسی برسد
که ازین دو باد شاه یا دو امیر و یا دو کسی که میان خود محاربه دارند
گرفتار باشد از جانب دم جاری نام هر که اول گیرد او فتح شود
و نام هر که از طرف دم بسته اول گیرد او شکست خورده است **ایضا** اگر کسی
یکشنبه روز دم راست جاری بود نتیجه آن بد باشد اگر دو شنباروز
بی انفضال رود از عمر او کمتر مانده باشد چون پنج شنباروز بی ^{انفضال}
روان شود از عمر او سه سال مانده باشد اگر ده شنباروز رود یکسال
باقی بود چون مست شنباروز رود شش ماه مانده باشد و اگر بیست و پنج
شنبه روز مدام جاری باشد دو ماه مانده باشد و چون بیست و هشت
شنبه روز رود با تیره روز مانده باشد و اگر بیست و نه شنباروز
رود و دوازده مانده باشد اگر سی شنباروز رود از عمر او دو روز مانده
باشد و اگر سی و دو شنباروز رود از عمر او یک روز مانده باشد و اگر
سی و سه روز خطر جان بود اگر سایل سوال ^{کند}
کند چون در وقت ^{است} درون رود آن مهمز و دیگران ^{است}

رسد اگر نفس بیرون آید در آن بار قدری توقف افتد اما سعاد
که عطار دارد و امری به ابدیت آن کار بر آید اگر کسی در وقت
ت با عورت جماعت کند چون حمل کند و بسوزاید چون در وقت
دم چپ حامله شود و دختر زاید **ایضا** اگر کسی خواهد که دوستدار وی شود
و فرمان بردار گردد بوقت کناره گیری یا در حال مجامعت لب بر لب عورت
ببندد تا نفس راست مردم با دم چپ عورت تقابل شود تا حدی که
بماند که عورت پست یک کرت نفس راست مردم از دم چپ درون
کشد و مرد از دم راست نفس چپ او فرو برد پست و یک کرت
عمل کند مرد و فریفته یکدیگر شوند **ایضا** اگر کسی برای برآید حاجت
دعوت کردن خواهد روز پنجشنبه خروج ماه وقت فجر دم چپ آغاز
کند آن کار فی الحال با انجام رسد و برای قهر دشمن روز سه شنبه یا روز
بر وقت برآمدن آفتاب در سنگام محاق ماه شروع کند **ایضا** اگر دم
ماه جاری باشد دوسه کرت یک روز نزدیک با عورت نکند چه اگر طوطی
غالب شود و ضرر کند خون دم آفتاب جاری بود باک نیست که
انزال منی بر قدر خواهد شد **ایضا** اگر آفتاب جاری نیست
که انزال منی بر قدر خواهد شد **ایضا** اگر دم
و جنوب پس نشسته چون در ب جاری باشد شرق و شمال

بس نشست و بدخواب و رز و بسم الله تعالی فسخ یابد و اگر در
همچنین کند بس قافله در روی نماید **ایضا** اگر سالی سوال کند و در
مساوی جاری باشد نفس اندرون کشیده زمانی نکا

بعده بگذارد چون دم آفتاب غالب باشد بد بود و اگر دم ماه غلبه
کند نیک باشد **ایضا** در وقت طعام خوردن دم راست نگاه

دارد و آرنج چپ زیر پهلوی دارد چون تمامی طعام بدین طریق نخورد
زود مضطرب گردد بعد خوردن تانج ساعت آب نخورد و بیشتر اندک
اندک بنوشد فایده این از عمل روشن خواهد شد **ایضا** اگر سالی

سوال کند در استقامت حمل اگر از جانب دم بسته می آید و بر
حمل قرار گیرد و ضد آن دیگرست **ایضا** اگر کسی در شایسته

سر و دم بگرداند سه کان کثرت مقداری شدت جهش کند
شوق و ذوق یابد که در تخریب بکشد **ایضا** تصور و ماسیت افعال

و مشتاق در یک ایره دیدند چون در عالم کبیر یکجا شوند چه
نتیجه دهند چون انسان یکی گردند چه روی نماید چون بسیار

خود را در صورت کرده بند و چه سره ظاهر آید مکتوف باد
که آغازین است آب و مشتاق جانب غرب یکجا برآیند

آن صعب باشد گره زبانی از دکت الارض و کما

عیان بود و تمامی اندک بود و شوق کمالی السهل للکتاب
در قبض آید چون آفتاب در عالم کبیر سجین شوند همچنان
نفت موت انسان آفتاب و ما ستاب در باطن و بر ابروی
آیند و در صورت حاضر می شوند و همچو تجلی خاص بعضی اولیا
شمس و قمر را ملک گفته از روحانیت جدا نیست تا آنکه مرد و
بجا نشوند فساد و جسد حاصل نکرد و چهره یک در الت سمان ظهور
در نیست چون سالک سعادت نمند خواهد که آفتاب و ما ستاب اختیار
چهار دستیار خود در یکدایره و آرزو صورت بند و حصول فایده آن
و اگر خواهد رفت و درین راه در آید و ثمره این دریابد سر سه وصف
معلوم کنند اول چون شغل شروع کردن خواهد یک ساله
خلوت اختیار کند جای مفرج و مروح و دل کشای باشد جای
و جای که متن پاکیزه دارد با خلق اصلا ملاقات نکند نبات اگر
شود باک نیست و طاعت طاعت مسموم در یابد و ایم الحال رنج
سفید با دماغ کادو با ملک کانی بخورد چون ضرورت بود
که دیگر نبود بعد از آن جنرات آب بر سر مال و تارشی
از وزایل کرد و تا یک سال خوردنی دیگر
و دیگر منی است

چون از بر آید محو گردد آفتاب باب و در پیستی و حدت سراف
شود و از خود در و بحق شود یک پستی نمی رسد بهر کند که کل سر علیها
فان و پستی و جر یک ذوالجلال والا کرام روی نماید مع
او باشد اسم الله که رتبه الله است روی نماید یعنی لا تغین و محمول
النفی بود بعضی درین مقام الله نسبت کرده اند بدان معنی
که قل هو الله احد با طلاق فرض کرده اند الله الصمد که فی سبب
ثمرات این شغل پیش اند تا چند ششسته آید بعد از یکسال این عمل
دست دهد بعد از دست آمدن هر ماه یکبار این شغل کند باز در کار
و بار دیگر مشغولی روی نماید اکثر حکماء منند عمل کرده اند مامیت
خود رسیده اند اهل اسلام عمل مذکور بحار رسانیده اند و فایده
معرفت کما ینفی حاصل کرده اند و درین شغل احتمال نیست که شود
یا نشود البته شود بعد از یک اربعین خط خواهد شد برین شکل
متصور باشد چنانچه پیر مرشد بر او عمل نماید

انما یدیه اگر کسی در حال مباشرت مروج بر پره نگاه دارد و انزال
شود و بی اول و آخر تصور و موشش نکند و اگر نه تاثیرش نماید
کسی اگر چشم کل افتد و هم بدان کار دود در حال تصور ملک
نزد بخت ریح آن کل محو شود و بی تا چهل روز مویست نماید **دیگر**
اگر کسی را بصارت چشم کم شده باشد چشم را در شش حبات
مگرداند و تصور بر پره پنی کند و روشنائی چشم زیاده کردد **دیگر**
اگر کسی را آب چشم مدام بجکه چشم را بقوت تمام گشته دارد و دوم
بار یک یعنی معده بالا بدارد میان تهی کند سر و عنق و پشت و کمر
برابر دارد و دوز انو بنشیند و در پره پنی پیست و یک روز تصور
کند بفرمان الله تعالی آن رحمت زایل کردد **دیگر** اگر کسی خواهد که
چشم بدر دنیا بد نقطه سیاه در نخته بنر کند و در خانه که روشن باشد
نه تاریک آنجا بنشیند در هوا بسته دارد و در آن نقطه نظر کند صلا
چلک نزنند تخت آب چشم سرد برون آید بعد از آن آب گرم حله
بعد آب گرم بر آید آنکه بداند که صحت کلی شد ولیکن هر سال این عمل
بر وی لازم کردد **دیگر** ماسیت جسد و بعضی افعال و بعضی چیزها
که خلق از آن محروم اند معلوم کند چون خواهد که در کنار عورت
رود و انزال نشود و یا مقدار آرد و اول این حکمت را بیاورد

و عمل نماید بفرغت مباشرت حاصل گردد بدین صورت تجربه کند
وقتی که برای غایط از بول انکاء دارد و وقت غایت دو انگشت
دست نشخصیتین بر سر آن هر دو انگشت همد جانب باشد و بول
کند بول قرار گیرد و چون از غایط فارغ شود بعه بول بگذارد
تا پنج شش ماه همچنین کند اول چند کاه گرمی خواهد شد آغاز این
کار وقت رطوبت کند تا تشویش نرسد حالا مابیت اصل نماید
چون در کنار عورت مباشرت مشغولی نماید در متصور باشد چون شروع
انزال اطلاق گردد از عورت جدا شود طریق مذکور آن در بند و تا
بیدار آید و باز تنزی کند مباشرت مشغولی نماید باز چون وقت
آید همچنان جدا شود و کند مذکور کار بند و تا سه نوبت همچنان
کند سر آن انزال نخواهد شد هر چند که دلخواه او باشد فراغت
محسوست بک ایامی می تواند بود این را جوکیان بحری گرم گویند
دیکر اگر کسی وقت صبح برخیزد و ... ندان سو نوبت سخت
کند و سوار دهن بسته دارد تا تمامی دهن پر لعاب گردد و انرا
ببندازد و وضو کند و مسواک سازد اکثر این حکمت این مؤثر گردد
فایده عظیم است **دیکر** اگر کسی و بیل و یا اماس و یا سوزن بکند
و ما آن بیدار شود آب و ... علم الصالح الدیه کرد **دیکر** اگر کسی

بر وجه آنکه سستی پیدا نشود آب پی اکثر مالد به شود مجربست درای
این ادویه دیگر خوب است **دیکر** اگر کسی مبه در کوشش نگاه
دارد سرجه کدورت در بنه سخت کرد و آنرا بکیرد از آب و مین
دست مالد در چشم کند اکثر علت از چشم دفع شود اگر آن کدورت در
شراب اندازد و آدمی را بخورد پهنش کرد و وقتها باید که شربت
کرد و **دیکر** اگر کسی را طوبست غالب شود بنه کهنه از کوشش بیاید
و بینی تند و سوای آن بنه از نفس درون کشد حرارت پیدا آید اگر
خورد باشد در کلوی او بندند تاثیر دهد **دیکر** بخوردن ترشی
که وجود آدمی را صرمی شود حکمت چیست بدانکه در انسان آنکه
در حیات است ماسیت بنات است باکل و شرب نمیکرد و
و ترقی می نبرد الحاصل چون درختی را چند روز آب بندند درخت
البته خشک و حطب شود چون آدمی ترشی خورد ضرر شود از فیض
ماده نماند و معده
سسته بروت غالب آید **دیکر** جفا
الفاظ که یک دیگر افتادند کیمیا و سیمیا و یریمیا کیمیا از عمر
دنیاست چون ماسیات معدنات جفا بخه ذیق و کو کرد و سیل
مکس سرخ و مانند آن سرکه بر حقیقه
شمار واقف کرد
و باید که مزاج موثر است
بطور میان معدنات

و نبات و بد وزن اش بر حسب استند و مزاج از اندک است
رساند او به مذکوره را قایم النار کرد و شش و قمری بدست آید
و همیا خود را غایب کردن است از دعوت من جمله اسماء اربعین ^{جلیل} و یارب
المتکبر است حاصل می شود و بنا بر این روش در جوهر الحیثیه ذکر کرده
و تجربه ساخته و از بعضی افسونهایی است که نیز دست می آید و بعضی
نیز کیهن که از شجر و جانوران بوقت معین جمع میکنند از آن
بعضی سر می سازند و بعضی ترکیب دیگر می بردارند و است
می آید و همیا علمیت که تن خود را میگذارند و روح خویش را در
غیری در می آرند چون آن تن هم ضعیف می شود و او را نیز گذشته
بو جودی دیگر تشرار میگیرند همچنین تا قیامت برین طریق میکنند
چنانچه بالاند کورست سیمیا سه رکن دارد یک رکن اوتزینب
اشیا است چون شیار ا بوقت سعد نفس موافق جمع کند موثر
کرد و دوم رکن طلسم است و ثانی غایبی خواه عربی
باشد خواه سندی حاصل می شود سیم رکن دایره خط از دوش
نقطه حاصل میگرد و از مرشد کامل و عامل حاصل کند چون حاصل
شود جهان کم کند که واقف نگردد و می تر بود هر که ظاهر
ظاهر کرده است و آخر و افسوس شده است

اگر کسی از خاندان فقره سنی باک ندارد و دستور در دستور دارد بلکه
از فقیر بهره یابد اصلاً فیخیر خلق در نیاید تا بر خور داری داری بایند
باب سیوم در معرفت دل و مایهات و اثرات و تحلیلات
و مینبات که پیدامی شوند حقیقت از کی است آنچه مناسبت بروج
دیگر پیدامی شوند اصلاً قرار نمی گیرید یکدیگر پیوسته حالی پیدامی
بدانند که در عالم گیر سرجه میگذرد از تاثیرات دوازده برجست
سرجی سعد و خسر است بهمان تاثیر میگذرد و تمامی بروج در عرش
اند و عرش محیط است مسنت افلاک را بدوازده بروج تمام
عرش تقسیم شده است سرجی بجهت کواکب منقسم است در فلک
کرسی پست و مسنت منزل است از اثر ترکیب همان کواکب سرجی
صورت گرفته است قرار در عرش نمایش در کرسی سرجه در آن
درین تاثیر است تا اثر دوازده بروج سرجی تاثیر میدهد اینست
افلاک بذاته حسیها چنانچه بروج فیض دهند همان طریقی
فیض گیرند و حرکت عرش بگردند شمار روز یکدور گردیده اند
شش لیلی اند و شش سناری و بعضی بروج بزرگ اند و بعضی
خورد و بعضی نر و بعضی داده حرکت شمس دوازده بروج بیکان
یکان ماه نام گرفته اند حرکت ن تغییر می آید کاسی شمس بزرگ

در شب آیند منتب کلان گردد چون در روز آیند روز افزون شود
چون بعضی حوزد و بعضی بررگ استنوا که دیگری اعتدال لیلی
و دیگری اعتدال بهاری و خانه هفت کوب بدو از دو بروج
تقسیم کرده اند کسی یک خانه دارد کسی دو و ایشان تمامی با یکدیگر
موشته اند و تاثیر بر کرده خاک عیان و بیان می یابد حکما و اثبات
تمامی تاثیر از ایشان میگیرند از حرکت کواکب یا یکدیگر نظر دارند
یا برابر شوند یا عقب آیند یا پیش روند یا تعلیب یا آیند یا قرار
شوند یا مقابل باشند یا اقرب یا بعد از هر محلی تاثیر دهند
چون غلط نکند اکثر است آید آنچه واقعات در عالم بگیر دارند
سمان تاثیرات در عالم صغیر دارند بفهم دقیق عالم صغیر شناسه
این حجت معین که سر موجودات و شجر منتهاست و در عجایب
و غرائب آسمان و زمین بی انتهاست ترکیب در انسان نشان
داده اند در یابد حمل سر فور
ست سرطان سینه
اسد شکم میزان ناف سبزه کمر عقرب عورت قوس دوزانو حوت
ساق و لو قدم جدی ران و نسبت است یکی نسبت خالص
که تعلق بکوش دارد و نسبت دیگر که تعلق بر کماست و هر
بهر عضو تعلق دارد گرفته آنجا نقطه صورت است

انجا صورت با معنی معاینه آمده است چنانچه انجا بروج متاثر
کرده خاک انداخته و در موالید شسته ظاهر آمده و میرسن گشته انجا
صدرت و معنی در قلب انسان نشان داده از سعد و خسر حرکت
و شر و نفع و ضرر و قلب اقلب از آن کوسید که گردش دارد بهر لحظه
معین بروج در دل آید و صورت بنده و واقع حال کرد و دل که قرار
نمیکرد از آن حمت است اگر عس سکون گیرد دل قرار بند برده عس
قرار نه دل را آرام از بخت قلب المومنین عرش الله گفته اند و می
طریق دریافت و یافت فاق قلب و حاصل کردن این معنی کند
که در عالم از سعد و خسر هما میکند و چونه و جنوع است اگر کسی
توفیق رفیق بخشد و بختیار سازد از حال گردش معاینه کند
و بهر حال گاه وقت بود برای آگاهی حال برین سند خلوق
احتیاج کند کیسار در خلق خانه تاریک و گوشه که آوازه جنبند
بیج نرسد و کس مانتان نبرد و اندیشه غیر در خاطر نگیرد و نشاند
و فکر هیچ کار و بار و بختیار را ندانند و تن را ساکن دارد و هیچ
و جیبی از مصلحت از سر برنخیزد الا و صومنا را دایم الحال در خود متفحص
باشد که هر شعری که پدید می آید از کجاست و از چه سوید است
و کی می آید در آن که آید از در و در خواهد بود یا خسر مبرود و

در نی شود و وسم را در سوید ا دل نگا بدارد و در دل فکر قرار دهد
خیال در هر دو پرده دل کار در هر چه زنی نشان آید در نشان در باید
جنابچه روش محققا است مسکن گاه خود کنند و خاصیت روح در باید
جنابچه آنجا نفس است اینجا بدیمه و حمیده خاصیت است دل
را دو جاست یک جانب جلال عظمت و جانب دیگر کبریا و سرجه
از جلال عظمت سرزند لبر منک شیطین که شیطین است منسوب
کرد و سرجه بحال کبریا روی نماید روح الامین بود که بار و اح
سرزند و سرجه در بروج عالم گیر نهاده اند درین نهاده است
جو مبتدی در نی شناختن مشغول کرد و تا حرکت این قلب کت
فلک الاعظم یکی میند چون متوسط باشد در نی ادراک بود که عرض
عظیم در قلب انسان بشاید بروج باشد تمامی حرکت از قلب انسان
بود چون منتهی باشد کرده عرش او را و دیده کرد و اصلا ترس در نظر
نیاید عالم کبر و صغیر قلب او گردد و او را الوری باشد سرجه باید
حسن ملاحظت یاید منسوب یرج کند از سعد و حسن مقابل کبریا اگر
یاید وی پر کامل را لازم است که مرید را ازین حال واقف کند
تا بر حال خود و اثن آید و چنان کرد و ازین معلوم نشود مگر معانی
و مکاشفه و مشاهده و سبحان و لطیفه ربانی دل

دلیل اوست برین شکل دل را دو جانب در یابد و الله اعلم
بالصواب شکل اینست **باب چهارم** در معرفت کیفیت
ریاضت بدانکه حکمت جسد انسان بر آبست و بنیاد و نهاد و بر خاک
و کون و تکوین و قبض و جذب بقوت آتش قیام و خیل و حرکت
و قوت و قنوت و تنفس و بحسب هوا ادراک کلیه و مابیت حسه
و نطق انسانی و دریافت اهلیت و شناخت حقیقت و روح ^{نفسه}
بفرض الله نور السموات و الارض است چون مذکورین یکدیگر دید
وجود حکمت بکثرت کرم عالم صغیره سر بر آورد و میا و موجود
کشته پوست و گوشت و استخوان و رک و بی طلعت سراسر
بما بیت عالم کبیر ایجا یافته حرکت و حرفت و قیام عالم کبیر معلوم
کند که تمامی افلاک و کواکب با حرکت عیش شبار روز یکدور است
چون آن دور قرار گیرد عالم کبیر تقطیل پذیرد کره خاک که مرکز دایره
افلاک است باندک است چون بسیار منشأ پر اکنده گردد بدان
باری تعالی حکمت و قدرت ایشان را حرفت داده است که بر آب
میکردند یکی یکی غالب شدن نتواند از پنجمت عالم کبیر بر پاست
و بر جا چون همان حکمت در عالم صغیره بنیاد و نهاد بران بند
کلب در ریاضت و حیل و حکمت ریش کنده تا بی عادت عادی

۱۶
کرد و تا عالم صغیر برسم نرزد چنانکه آن همچنین این ماند مکشوف باد
بدن سبوح بلا دست و روح مثل سلطان چون ملا و خراب گردد
سلطان از انجا رخت بردارد و چون بر پاست بفرست و در است
و یک است کار کند و معمور سازد بمعنی خاص معمور باشد اصلا ویرانی
و کم و بیشیانی روی نماید و چون به هوا غفلت و شوق مباشرت
و مذاق لسان شیرین و نمک چشم و ورپن مستلا گردد و احوال
بر او سستلا یابد ضرورت است که از خود رود و چون محافظت نشود
چرا که حق تعالی فرموده است من یوتی الحکمة فقد اوتی خیرا
کثیرا اگر بی حکمت کاری راست آید بی اسم الحکیم عریس بودی
چون بغایت خویش باری تعالی ترا از عدم بوجو آورد و جود
ساخته باید که خود را بر باد ندی و بر هوا و موس خاطر نهی الهی
تن را بر ریاضت و آری فکر تصور باطن کجاری کرم و بی را برادر
آنکه لوائ غفلت بر آری این وجود را بذاته حرکت نیست مگر بدل
و دل دلیل رحمانی و لطیفه ربانی است چون این را از غاشیه
غیر برکنند بجا می افتد که ما بود است با مرآت موبد و مخلد
با حاط نام مستول کرد و بیج غش و غطاء او را حجاب نشود و بهر دم می
ترقی و تجلید روی نماید و ظاهر که

این تن ببل بنان بر آب یا مشک پر بادده است اگر همان آ
و یا باد قرار گیرد هر آنکه تنفیس بدید آید چون این تن بآب و طعام
پر شده باشد عمل کردن ممکن نبود مگر بحیل و حیل باک کردن تنست
بنز می چنانکه بدو مضرت نرسد و تبا نه کرد و چون در شکم مازد که
یکبار تنفیس میگیرد و بمقتدا نهاد عمر او باد و میرسد اگر هر بار همان
مقدار باطن تنفیس گیرد همان قدر عمر قرار یابد ولی درین سر
که کسب و ریاضت آن آب و باد را جذب کند تا مقوی بدن شود
بعده لطیفه را بمثال رساند و کسیر بصورت مثال متصل
گرداند و سرجه نشان یان نباشد انرا رفع و دفع سازد و هر بار
همچنین کند و باکی تن از چلبه حاصل آید و حمله جلهها شست^{ست} و جدا
و هر یکی را خاصیت و فایده است مع الفکر و درین کتاب نیست
بیان کرده آید و مقصود از اینجا حاصل گردد و بتوفیق باری تعالی شرط
کار در آغاز است که ق^ا و خلوت اختیار کند و از نظر
اجتناب نماید و چون اعاز مجاهده نوعی صعب بدور آید یا بداند
باک ندارد و التفات نکند بعمل مشغول باشد که زمان مجاهده چون
زمستان است و آخر آن بشکال و هارست و برای مشغولی روز
و شب و وقت معین سازد
یعنی اول حال جوکیان این

مرچری که در انسان مستورست از روی قیام و جسد و فساد آن
و دریافتن حضایل از ماده عناصر و طبایع و فیض گرفتن و مفیض شدن
از سر در یابد چون نقطه سیما آسا از صلب پدر بر رحم مادر میرسد
بسته میگردد و گویا که تخم در زمین افتاد بعد از ده روز آن نقطه خون
میکردد و حرارت پیدا می آرد و بعد از چهل روز آن خون سیاه
میکردد و شکل بادام می نماید ولی سخت تر از سنگ می باشد ^{اصطلاح} در آن
جوکیان آنرا سده میگویند بعد از پنجاه روز از او چهار رشته بدر
می آید و دو جانب فوق توجه دارند تا بمقدار یکمشت علقه صورت
میکردد و در هر چه ثقیبه در باطن ظاهر است بمثل خردل صورت
می شوند و دور رشته که تحت راجع اند مع خستین خبا نجه کیه برین
می روید همچنان در شکم مادر نمودار تا تمام مسدود می گردد و در تا
میرود و دختر معلوم کند بعضی که از مندر خودند چون منی مرغ
باشد بسرزاید و بعکس این دختر زاید و بعضی گفته اند که بسر و دختر
مرد و از بدست عورت را درین دخل نیست چون در مرد و افتاد
غالب بود تخم صورت بسر زیزد و عکس این دختر را کبر عورت حکم
گشت دارد از و پالایش حاصل میکند و همچو نباتات ششی و یکز است
جسد حکم دیگر دارد و بعضی گفته اند چون در رحم می افتد ^{سکفته}

می شود چنانچه رز در بونه آنجا عکس هر دو صورت می افتد اگر پرنور
بسر آید چون پرتو عورت افتد دختر آید و بعضی گفته این حضایل از اربع عناصر
از اربع عناصر است اگر آتش و باد غالب شوند بسر آید و چون آب
و خاک تغلب نمایند دختر بود و اما سیت کیف معلوم کند آنچه مندرج بود
که دوزشته از سیله از جانب حضتین روان می شوند و سیله بجانب
صلب می ماند بند کمر پستخ میگرد و دو بند با مقدار خود بند می شود و
دوزشته ندکور با یکدیگر پوسته یکرک مجوف پر خون سیاه و دوزشته
همچون سراطین و تمامی مایعات مزاج در و مخلوط میگرد و بمثل کره
طبايع میامی شود از آن دوزشته دیگر می آیند محل بول و غایط را
غایت می کنند بعد از آن از بند ایشان دو بند بدر می آیند و آن
یا دو پای از آن جدا میگرد و آن رک درفشنده که انتهای بطن
فوق حضتین است همان را که میگوید چیز مانند او نیست
از یک برون می آید و ف می شوند و آن نیز مجوف است
و کرد و کرد و معده که پیه ماسکه طعام و آب میگرد و دو سر معده پیوند
درفشنده را در زیر ناف یکدرست و تمام معده بر سر رک
درفشنده می باشد و کرد و کرد دیده از آتش طعام و آب منجمد کشک
میگرد و دو بخار بدر می آید بخار چهار قسم می شود یک قسم که کسیت

رخ جانب سفلی دارد و نگاه داشته اند و اگر بالا بوقت حاجت
 بیرون کند از دپسم دوم سبید و شست رگها اعضا که در اعضا
 راج دارند محیط است قسم سیوم لطیفست از اینجا که صعود میکند
 ام الدماغ که نظام دل مدور است برسد متقوی تن لطیف میگردد که آنرا
 نفس ناطقه میخوانند جوکیان نفس می نامند در اینجا مابین خط فوق العبد
 از مرشد کامل معلوم خواهد شد قسم چهارم که منسوب بعمرین است
 آن سوراخها پینی بدرمی آید که سوراخ راست تعلق دارد آنرا آفتاب
 میگویند و جانب چپ ماه می نامند و دم آفتاب بانگلا متعلق است
 و دم ماه به بنگلا متعلق است از عکس آفتاب پیدا می شود و در
 دشت منازل سر که نشسته از راه پینی سوراخ چپ بدرمی آید
 و سر این سرد و سکنا ناری گرفته است ^{بابت تقسیم}
 و کنه این از مرشد کامل حاصل ^{والب که در انسان}
 گرفته است از اینجا دریابد در بابت ^{بر شد و بر آمدن از}
 شکل دریابد بدین صورت
 و کیفیت سر چری که در انسان ^{مسطوب}
 معلوم کند که شهاب و زینت از
 و سبید و شست دم جاری

سلسله شجره
 و موضع او
 در کل اسلی اسبیه
 می رود و رنگی از سرخ

و ساری باشد در خواب و پیداری و دوازده نفس بدرمی آید هشت
انگشت خود میکند چهار انگشت صرصر و چهار سر و چون نفس جانب در
میرود و نفوی بدن میکرد و اگر پرون می آید مفرح تن می شود در وقت
مشق قدم دوازده بدرمی آید دو گرم و دو سرد رجوع دارد و در وقت
زور کردن و دویدن و جماع کردن هشت و چهار انگشت پرون می شود
چهار نعل میرسد و پست ضایع میکرد و بنیاد و نهاد ایشان بنا بر دم
که حق تعالی بمقدار انقباض پیدا کرده است چون انقباض تمام شوند
جسد عیس کرد و مقدار ی که نکامبانی دم کند همان قدر حیوة زیاده
شود و نکامبانی دم نزدیک ایشان واجبست و امام ایشان کورست
و بعضی میگویند کور که عبارت از حضرت علیه السلام است او چنین میفرماید
که جناب منجی در شکم کف نه مانده است همچنان دم در باطن
نگاه دارد و بالا کیست
و در زبان فیض میکند
و غس نمیکند از آن جناب نفس در باطن
رو از چشم و از گوش و از بینی و از دهن و از نایزه و از اجده
کند چون دیر کند جناب منجی و نهنگ از آب سر بر آورده نفس را
میکند از آن جناب منجی کند باز در خود و جناب از آب سر بر آورده
نفس را میکند از آن جناب منجی کند باز در خود و جناب از آب

نفس را میکند از دنیا بختان این هم کند باز در خود رود و جهان از آب
سر برآورده نفس را میکند از دنیا بختان این هم کند باز در خود رود و جهان
عادت سازد که شب در سید و شست دم گذارد و رای دیگر
سده معین ناته یعنی کور که درین باب روایت میکند که اکثر اوقات
لحمیه را در آخور دارد و با حلقوم حبشاند در دم بسته کرد و وقت ضرورت
گذارد و اگر نه در کار خود باشد این طریق بنایت اساس است سده چو
روایت میکند از مهادیو که کپچری را در عمل آرد تا قیامت
شغل سنده است سنده شغل ندکورد در باب چهارم بیان کرده است
راوی دیگر عورت زنی مهادیو ملکه دیوی میگویند که او میگوید
که حاجت نکا سبانی دم نیست مرن که خالی شود باز پر کند در کار
و بار مشغول باشد چون همچنین کند تا عمل ندکورد بنود او
ماقل از برنجا و بشن اس
است نفس عالم گیر را در عالم سیه و وقت آن داد بدین
صورت که وقت صبح برخیزد و در این وصف کند
از راه پنی درون کشد بجای که تمام در بیان کند دست
و پا باله و سر بار کشد و بمحمان کند تا تمام را نفس کسیر و تا دو سده
روز شود برخیزد اندک اندک در صحن حج بگردد باز مصلای آید

اندک اندک آب سپرد بخورد پنج یا شش نوبت تا تمام نفس در اعضا
 محیط گردد و بعد در کا و بار مشغول شود تا روز نفس عارض که در خود نفس
 کرده بود همان جاری خواهد شد و وقت مغرب نیز همچنان کند چری که
 عارض باشد بر عارض رود و نفس اصل برقرار ماند این نفس انقباض
 باید کرد و بدنباید گفت که لا تسب الريح فان الريح من نفس الرحمان
 دارد دست در یافتن حقایق از ماده عناصر و شناخت نفس از روی
 خاکی و بادی و آبی و آتشی معلوم کند واضح باد مرجه تجلی در آینه
 میگذرد خالی از عالم کبیر نسبت چهار بسیط است نجم جوهره از جنس
 موالیه ثلثه میگذرد بخاک نسبت دارد آنچه از جنس مایکزر نسبت
 باب دارد و چری که جنس موالیه نسبت به باد دارد آنچه از جنس
 نام بود منسوب باشد است و مرجه درای این در خیال آید آن حکم
 روح دارد جنبه دایره و مخلص خاطر جمع کرده
 در گوشه نشیند یک مدتی بگذرد دو طرح کند مرجه قرار
 ملزله چهار جوان سیاهی سوال کنند موافق قمر
 در آن حال در خود ملاحظه مد چون خواطر جانب موالیه ثلثه و مایکزر
 آن باشد یک سطح غس دست عکس بنویسد و دو کاظم کشد
 یک نفس چون یکی بود می رسد چون خطه آبی و مثال آن باشد

دو سطر بدو نفس بدست بطریق مذکور بنویسد و دو کان طرح کند
 اگر دو ماند مرده بوی بود و مانند آن کار ناکشایش و اگر خطره باد
 و جنس او بود سه سطر بدو نفس بطریق مذکور بنویسد سه کان طرح کند اگر سه
 ماند آن کار شود دولت و سعادت روی بنماید چون خطره ناری و جنس
 آن باشد چهار سطر بحمار نفس بطریق مذکور بنویسد و چهار کان طرح
 کند اگر چهار ماند دولت بسیار و فایده پیشمار حاصل آید و سعادت
 روی بنماید اگر خطره علوی یا ملکی باشد پنج سطر بدو نفس بطریق مسطور
 بنحکان طرح کند اگر پنج ماند رفعت از پرده لاریب برسد و پر
 آن کار را شرف و بزرگی حاصل شود و سرجه در عالم باشد بر سر طرح
 مذکور بخبر کند که در فکر چه نفس آید سر نوعی که طرح بگرداند باز
 خطره کند ادراک معنیات معلوم کند **نقطه تا پشت**
مراتب است بهر طریق و بعد بر نسخه کند تا
تفصیل این باسطه تطویل کتاب بنیاید درین طواری
 و اشارتی است خردمند **درین**
 و این علم بی سوال سایل راست نیاید این علم بر سوال و بنیاد
 جواب برادر است چون یکی شود بر **بس** کرد و حق تعالی
 ازین امن دارد **ششم** در **ت** حکونگی حسد و مایه

و محافظت آب منی بدانکه ترکیب روح با جسد در ایجاب و معاضد است
یا نقد ما و یا تا آخر و باقیام جسد و فساد آن بنا بر حکمت او با و نه
ست مرجع بنیاد باشد پیش شرح کرده خواهد شد تا طالبان صاوق
و مریدان و اثنی ازین معین استواری گیرند و بهره مند گردند صاحب
شرع میفرماید که بعد از مدت معین او حال روح در جسد منی
و جوکیان عامل و کامل میگویند که بی روح هیچ چیز قرار نمیگیرد و فساد
پذیرد خاصا که نطفه و گوشت و پوست یکروز تخیل ندارند و این کلام
جوکیان و فرمان شرع نراعت جوانی صافی باید تا حکم شرع با یافت
جوکیان راست آید و در سخن ایشان جز ترتیب دیگر شبه نبود آخر کلام
بهیوند کرد و سر یکی از ان بنده پذیر شوند بفهم رفیق در معنی دقیق وقت کینه
و تحقیق سازد تا محقق ^{تمام حائش در دل و اثنی و راسخ آید و یکسان}
نماید و حقیقت جسد ^{بدر عیان شود و ترتیب}
نزال بیان نامه خاص ^{ماطر نشان کرد و معلوم این وجود}
نتیجه برهند جوهر خاص ^{ت اول چون جب در دهر}
جمادی روی نمود رو ^{وی نام} چون نمود حاصل کرد و خبر
بنای یافت روح ^{م او شد چون او نام با جسام رسید}

از حرکت متحرکه حصول بارادیت خودیافت و دریافت روح حیوان
نام اولست چون محل تقادیر است صغف لطف پر دخت از
خفین آمد در تعریف انسان نام در آمد فنفخت فیه من حی
با آن دم مدم شد روح انسانی نام یافت تا آنکه باین مرتب
مرتب سیر سلوک نرسد روح انسانی نگویند ازین سبب صاحب
شرح ماست بیان فرموده است بر چیزی که بنایی انسانست
بهمان چیز از سخن ایشان که ماست مذکور و مسطور است قیام جسم
مطلعت جان با جان که در نشان ایشان شایاست بسیار آن پیا^{ست}
اطلاع کنند وقتی که از وصف حیوان بدر آید و بحقیقت انسان
روی نماید محل درکات مهبیا و موجود شوند در آن حال طلعت وجود
حقیقی در مرکبات لطیف ظاهر گردد ^{در مثال در گیر در کفا}
شد چشماوت آراید ^{باز که کسر در آن خط}
بناشد باندک تجاوز تفاوت شود حکمت ستم زند و ریزه
وریزه کرد و چون اجسام دار
متوقف گشتند بر روح حیوانی که اندر ^{فرا جی میگویند قیام قیام}
جسد است آنرا حکما بخار میگویند ماه روح در ^{در آن}
وجود حقیقی را فصل و وصل نیست محل ^{در کجا باشد در سه}

جانان خود هموست لیکن بر صورت انسان است دار و بر طبعیت
او ادراک آورد مدرک معنی کرد و علم اولین و آخرین روی نیمه و بر
بالتصاف ذاتی و صفاتی کرد و آنجا اطلاق باشد همان در تقیید صورت
گیر و هر که فهم کرد مقرب آنحضرت گشت و هر که بی فهم رفت محجوب
اند لغو و بالله متعافا آن شاهد لا موت یکسوت جبروت که قل
الروح من امر ربی عین وسیله اوست حکم فرمود که مکان و بکین را
در یک دایره درار الوهیت و ربوبیت را بصورت واحد
که الوهیت ظاهر نکرد و دریافت نشود مگر با انسان و بهیچ
طریقت نکند و تجلی نه اندازد و این حسن بغیر انسان نکند
نمایند خود را بخود بصورت انسان شناخت و دریافت
در میان خل و دد گوزه و آب و ماه مرسته در خود لازم
و از و مانه ما عا بقی است او را هیچ جایی
در سیه جام افکار و آب مرکب لطیف را گویند
است و چون کوزه باشد
نه آب بود طبع که قبل نکند و صورت که گیرد و اگر
باشد که بر طبع جامه که مرکز سازد و اعتدال
پیدا آورد و بر صورت انسان منحصر گردند آنکه طبعیت

بود و قرب حق تعالی حاصل گردد آن حقیقی لباس وجود فراجی گردد
و حسن او صورت جسد لباس ملکات لطیفه شود آنچه سنائی طلعت
انسانی بود عیان و پیمان است و حالا سخن در حکمت و قدرت
بس شکل پیدامی شود اصلاً سخن جوکیان راست منی آید این تطبیق
باید داد تا واقع حال باشد و در کشف ایشان راستی راست است
و علمش بر حق بود و علمش موجب حال حال آید جوکیان سده میکنند
که در ماسیت روح با درویشان محقق متفق بستم چنانکه ایشان
نیز و طلعت و ترقی میکنند بر حق است اما ایشان حقیقت شناسانند
و سید را که داشته اند جماعت جوکیان و سید را در یافته اند نمیکشایی
و تنبیع گردد چرا که از و سید جسد معرفت حقیقی پیدامی شود باندک
صحبت از کجا بکجا مردم میرسند چون از احوال محافظت نگاه دارند
از و سید این کمال طلوع صفا
جسد است چون محققان تحقیق
جماعت جوکیان میکنند سرحد
تحقیق گردد از خمیت نمکبانی جسد
نمیشود که یک شصت این را که از
بر جانود چنانچه فساد شیر فساد و غش
صلح سیر صلاح و غش

البته نگذاشت حسد فرض شد چرا که وسیله معرفت است قایلیم
 و دایم با حوال ظاهر و باطن متفق است با جسم صلب و فساد این پدید
 خاک پوست آب رطوبت باد برودت آتش حرورت دارد اگر
 پوست غالب آید تمامی اعضا صفت خاک کسیر و در گران نماید و اکثر
 در خاطر ادام بریشان گذرند و انگشتان دست و پای سخت باشند
 و غفلت پیدا شود و مانند این چیزها بسیار ظاهر گردند و اگر رطوبت
 غالب آید سرفه و بلغم و خواب و درد استخوان و رطوبت کام و زکام
 و پستی و مانند این چیزها بسیار آشکارا شوند و اگر برودت غالب آید
 الفاظ تجاوز و قوت سخن نیز و تغییر چشم خشک و تمامی اعضا محو
 بسته باشند و مانند این چیزها بسیار پیدا آیند و چون حرارت غالب آید
 در کسری و بی آبی پیدا شود و زبان نر بود اصل شکنجی نشود
 برودت ظاهر می آید پیدا شوند کلمات ادیان محقق
 برین یکی ایشان بریشان شود اگر در
 آتش و آب مزاج خفلا نماید
 در خود اتفاق نمایند لرزه
 این یکی شوند بنی صعب ظاهر گردد که حکما
 دانستند و چون مزاج نواز است گیرند برص و بادونک

می افتد میروید مزاج پیدای آرد و دستها و تنه و اعضاء و اوراق
ظاهر میکند آنچنان رحم مادر مزرعه منی است امساک میکند و اعتدال
می پذیرد بواسطه گرمی رحم نقطه خون میشود بعد از حرارت پخته است
بدون لاف میگرد و بدان واسطه گوشت صورت می بندد و
بیدار می شوند جناحه مذکور است و از ناف فیض میگیرد و پالید
نخم چون در زمین حیض است و طریق بجه در شکم مادر بر مثال
درخت سرگون تنه اش بالا بود شاخها در بنه در خود باشند
آنچنان بجه در شکم مادر پای پای راست نهاده و دوسرین
دانشته سردوز انوی مانده ابرج را قبضه برز انوا آورده کف
دست بر دو گوشش برده ناف معلوم و پای و سرین بالای
بر دوزانو زیر که اگر بر باشد
و ختر بود عکس این کبر
و پناشی است بعد از آن
شپسم کشاده میگرد و
برای حمد و ثنای حق تعالی بقدر
سال چون یکسال زیادت کرد جمیع
زیرا که صغفاست و با حق تعالی

شکم مادر بود و اگر

دلشاده شود خوش ذوق

نموده اند و این حسن

بود و

کرد و

رو به حکما و علم

سمان به

باطناً در کام خود فایض است و جعلنا من الماء کل شیئی حی و مفیض
 است چون این نباشد تمام تری و تازه کی و طراوت و حلاوت ابر
 که در خاصا که انسان را دو وجه امداد باید تا قرار گیرد یکی از رو
 روغن روحی دوم از روی معاش تا معیشت قرار گیرد و قرابه پذیرد
 و ترتیب نگاه داشتن جسد از افروختن تجلی جسدی که با ارواح و اجسام
 مشترک اند معلوم کند که جسد انسان همچو طریقت مزاج چون روغن
 محل نهادن همچو قلیل و تجلی مانند روشنائی چون سر یکی را از فقیر
 استان امداد شود محل خود کند و چنانچه چراغ بفهم رفیق دریا
 که این حاصل نشود تا آنکه محافظت بدنی باب منی نکند بدانکه مدار
 جهانیان بر هیچ خیرست لطایف از لطایف کثیف از کثیف
 متفرق نشوند جور
 لطایف عالم کبیر
 در عالم که صو
 این است اختلاف اربع است و اصل
 پیراست در وقت پروت
 قی می آید از ان قوت حیات پیدا
 می آید چنانچه در متن در صورت می پذیرد
 از این عالم که صو

۳۵
و اهلها دیگر ازین جنس پیدا شوند و چون آب و خاک انشراح گیرند
گاه حضوری و گاه بچنوری ظاهر گردد و اصلا امرش معلوم نشود و غیر
و در ماندگی روی نماید و در مرصها مذکورین سلامتی داند از سوس
واقع گردد آخر بجزیر تبدیل گردد و بزاج مرکب واقف گردد چون خاک
و باد در مزاج استلاط گیرند تمامی تری و تازگی از پنج بر گیرند همچون
ریک خشک گردانند چون رطوبت نماید بخارش دفع شود و چون بخار
رفت گرمی نماید آتش محل خود گزارد و صغی دیگر برآرد سر اسیر گردد
نفس بر باد شود حکمت جسد انسان بر باد رود و هر چار تا چار به چار
بهار را گیرند پیوند هیچ یکی در یکی نگیرد چون آخر سدر طوبی در دهر
جانش نرهد کل من علیها فان صورت گیرد طلعت تجلی ذاتی و صفای
از همه در در پسته گردد و تنش عبثه

این حضور معموری نیابد
در یافته اند در یابد و تنج آن در
چون بر نقطه عارض شد نقطه
انتقال گردد حیوان شد و طیفه خود طله
و حسن انسان بر نماید قوت فیض
بی مثل هم کند که اگر چه درخت ظاهر او کل و شرب نیست ولی

صفت عورت قرب ایشان بمنزله موتست چرا که چون سینه بر
در سراج می سوزد روشن می باشد چون از آن روغن گیرند البته
همان مقدار کم گردد و در نقصانی پیدا گردد و اگر او را انداخته
روشنایی زیادت کرد و بداند که در وقت بیرون آمدن منی برود
غالب می شود و رطوبت کم میگردد و در حرارت تعطیل می افتد
سیج یکی را در آن قوت منی باشد که خاک را در گرفته تر و تازه
دارد تمامی مغلوب میگردد و پوست از واسطه برودت غالب
می شود قیام صورت بواسطه استوی چهار طبیعت است چون
متصرف گردند موت حاصل می شود بدان و آگاه باش پوست
خاک و جهی رفع و دفع نشود تا آنکه منی زیادت نکردد و اگر خون
با حرارت و برودت شود چنان دیگر که مقوی جسد اند
اصلا پوست را در قیام
آنها غلبه
ج موت پیدا کنند البته نکامیابی
کوشش کوفت و مرغ و شیر گاو
و مایه بخورد و موت بی اگر برنج بخورد روغن بسیار اندازد
و آن چیز که منی زیاد دارند همان تناول کند محافظت منی نبوی

وزر و جمله مردمان غافل و جاہل خود را ہوشیار نمایند بطبع
شہوات درمی آیند خاصیت این را در نمی یابند بعد از پیرون
فسدہ دل می شود و زبان رزہ در عبادت و معرفت و حسن کلی
بسته میگرد و ترک لذات و شہوات نمیکند از دجنان سلوک
ملاحظت را بدست نفس بر باد میدهند و اصلا ہوشیار نمیکند
و این حال نشود مگر بغفلت و کسالت و کم نایمی و قلت فی لطف
بمردمان و از صحبت زمان اجتناب کردن و از مجلسی کہ ذکر
ایشان رود احتراز نمودن بر خود لازم گیرد و اکثر اوقات
در باطن روح حیوانی نظر دارد کہ مسکن او معد است و انتہا
او ام الدماغ و در آن فکر کند و نفس آنجا برگردد اند جنان ندارد
کہ خون بدنی بصورت آب منی جذب میگردد و تصور سازد چون
مہجین کند کویا کہ مانع را آن
ن خود را از بحیات
قوی ساخته بود باقی فواید
قوات نکاہ دارد و
بدانکہ و ہم سلطان
نشان از نشاست و
و ہر غیب را بیاید و ہر بانی

که پسر گمان نماید و را بان یقین افشاید چیزی که نزد هر یکی
بعد باشد و اقرب نماید بدانکه عالم کبیر عیان و بیان صورتست
یا معنی عالم صغیر فقط معنی است با و را که معنی خاص چون سنگ
کنی در خود یابی ستریم آیتانی فی الافاق افیهیم ازین عالم
نشود و چون شود محجوب موبد با دیالیتی گشت ترا با گویند که
لجیوتی جویان باشد باید که عالم صغیر را بر اصل شناسد تا اصل
حقیقی گردد از روی عالم اجمالی و معلوم تفصیلی یک یک در یک
در یابد تمامی دو ایر را یک دایره قرارست بر مرکز آرام چون
این نباشد آن برسم زند و چون آن نبود این مجرد کرد و بنیاد نهاد
عالم بر مرکزست چیزی که در است درینست اما اینجا تاثیرست
اینجا اثر و وسم را در سطلح ایشان اعتقاد و یقین لوگان و خیال
میکویند و هر چه در از وسم حاصل آید بمثل است
دعا و تاثیر افش نهاد
و میا و غیرها و آن همه در دست
حاصل کرد و عمل این موقوف
رسمت
عالم موقوفست بر ممت پیکر
خرف او در جهان کشاید و این بهفت
جوتی
یک ممت رجال در صورت کسبند یک هیت خاص وی نماید

عالم کو صغیر یک صورت مہیا اند یکی از ان شکلا است کہ کو
 یا چیزی سفید و شکلی کہ در و فکر خواهد کرد بزرگی کہ گفتہ می آید در
 لوح کشد و نظر ظاہر بر و نگاہ دتا آن صورت در چشم ثابت کرد و بعد
 نقش آن صورت بدان لون در باطن موصنی کہ ذکر کردہ می آید تصور
 کند و آن شکلا بہ بصیرت باید کشید معنی کلمات کہ ذکر کردہ میشوند
 بدل لی تحرک زبان بگوید کہ هیچ افسوینی و د عایی و طلسمی نیست
 ازین کلمات معنایا صورتها خارج باشد مریکی ازین اشکال را
 در تن آدمی نیز محلی و مقامی است بس این کلمات را برترین
 کہ گفتہ می آید نگاہ دارد و در یاد ابدانرا حق تعالی بدو تجلی
 ارسانہ معنی حقیقی بدو گذاشتہ سرچہ عدم بود بود حس است
 و سرچہ موجود بود بصیرت در حس است و
 حق تعالی در علم کیا نی عید
 از کشف دریافتہ اند بیان ساختہ
 اند کشف ایشان نیز موا
 بیان ایشان ما است چند الفاظ
 باختیار و بی اختیار عدم شود
 باشد چون بخود آید کہ خود را نداند و در کشف

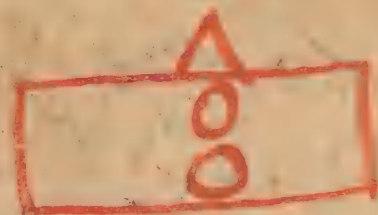
و احوال اولیا، مقرب نماید و آن سموت کلمات اند و هر یکی یکی
 در یکی پیوسته اند چون یکی بر یکی ظاهر گردد و متصرف جهان شود
 محل بسته بساطت گیرد و من جمله آن سموت کلمه یکی و هموم است
 و هموم در اصطلاح جوکیان یارب و یا حافظ را گویند یعنی
 پروردگار و نکا بهمان اسم کو بی اوز حل است بسط او فلک است
 او فلک اینجا است چون اسم مذکور را جنبه عمل مسطور است
 تصور در آرد و متصور عین متصور گردد و تصرف آن محل است
 آید آنچه حال دوست حواله این شود کسی قدرت نباشد که کرد او کرد
 بخراود و هر که او را دوست دارد آزاد کرد و هر که عداوت ورزد مستحق
 عذاب و عتاب شود صاحب عمل مقامی که رسد که آیات غیب
 و شهادت

اسم باشد که کسی را در این
 محله مقعد از مقعد
 عند ملک مقتدر جای دوست
 بی آن بند آرد همچو کل ایامی چون
 در دگره آتشی رو نماید بجدی که متصور
 نگردد آن آتش بزرگ سیاه مبدل شود
 جهان سیاه
 سی در آن دخی نباشد باز بزرگ سیاهی

سرنک شود چون سرنک کرد دایره شود چون دایره کرد دان
 هر شش در دایره او در آیند گاه سرنک نشوند گاهی رنگ بزرگ
 نماینده سالک سرنک سرنک شود تصرف جهان جهان دهد
 که هیچ در جهان نهان نماند دایره او همچو چاه است دریافت
 آن مانند آب و تغییر او همچو ماه است که همه رنگ را بگرداند آخر سیاه
 کرد این را دو خانه و یک آشیانه است خود گردنده و آینه
 است بصورت واحد محل این زیر رک خراطین است و وسط
 آن دور که که بجانب ران توجه کرده اند و بالا آن رک که بصورت
 عقرب شده است یک راه او فوق دیگر تختی فکر خود را در وسط
 سرو و معلق دارد وقتی که فکر دست آن محل محو را بشنود
 در کسیر و تانوی نوز

شکل مشترک و موضع او نماند
 و رنگ اصلی او چون زرد و زرد

این شکل
 سالک کمال مذکور
 ماله باید بدیده دیگر



بطوری که آن شغل بود همان طور که
 اسم ثانی ام که در اصطلاح جوکیان از قدرت صاحب قهر را

میگویند و بپایان عربی یا قاهر و یا قادر هم نامند اسم کوئی اودریج
 است بساطت او با و در بسته اند و تمامی جلالت با و بسته
 چون در صورت آید کسی را بی سیرت نگذارد آن معنی عالم کبیر عالم
 صغیر بعین تصرف متصرف است کس از ان آگاسی بدان نکاست
 چون حق تعالی بفضل و کرم خویش این علم معرفت کیش عارف
 سازد قدم از همه پیش نهد این دولت ابدی و نعمت سرمدی
 مواظبت نرسد ذلک فضل الله یوتیه من یشاء سند شغل حیا
 ترقیات و تجلیات پیش عامل بیان کرده خواهد شد بیان آن در یاد
 و محل او بشناسد تا او را غلط حال نشود و مشقتش بایمال نکردد
 آن چهار رک که از رک حرطین بدر آمده بیان رفت اند و دیگر
 هم آهسته جدا
 در آن دو رکعه معهود
 در آن که ظاهر اف
 عقب گرفته پس سر دو رکعه پیش در
 یک آه نکشت است در
 در آن نقطه افشند
 چراغ گاه نماید و گاه در استنار آید
 در آن حال تصور کند و در آن رک

بحوف یک کرده محجوفست و جاد او از هر جانب بر بسته سر آن غار
همچو سوز سنت چون تصور کما بینعی بآن محل رسد صورت سراج
بگرشته آتشین برآمد تا دل بدور رسد صفت یکصورت روی نماید
چون تمامی کرده در گیرد ازین کرده دور رشته بدر آید یکی جانب علی
رود و دیگر طرف سفلی رود و بعرض رسند و را بنی یکصورت عرض روی
نماید دیگر همه دوا بر دو مضمحل گردند از این یک نوری پیدا شود
که جمله جهان کینور نماید چون این حال دست آید نتیجه آن در باید
که نه بخود نظری و نه از حق اثری نماند مالک الملک خود هموست

این شکل مرتج و موصوع او همان
مفرد و خصیصه من باب و زکریا اهل
او سرخ است



احاط علم تقدم هند تا علم
خود را محاط عالم یا بداهی
از اسماء الله تعالی برباز

بکام خود رسید از ان اسم بریر
علم است و خالق همه خلایق

معلوم هر چیزی در علم خود یاف
من معنی این از همه

خالق بود است معنی این اسم مذکور
شامل است یا علیه یا خالق
و فی او مشتری است

که بهر چیز اشتراک دارد و بی این هیچ چیز موجود نشود و تمامی بنیاد
 و نهاد عام باین نهاده اند مگر که این را دریافت خود را یافت
 معنی عالم بگیرد صورت عالم صورت عالم صیغرا اندماج دارد چون
 آن معنی را در خود معاینه کند تمامی حکمت حق تعالی او را معاینه
 شود من الازل الی الابد یک یک واقف گردد علم او همه غالب
 آید فوق کل ذی علم علیم علم او باشد مگر که پندنی خستیار داند که
 او از ماضی کمتر است و از همه کامل تر علم او در بسته و بر بسته باشد
 بوقت خود گاه چنان بیان کند که همه فضلا و فصحا و حکما در حیرت مانده
 گاه چنان گفته کرد که از امی هم کمتر بود علم او علم لدنی است
 بطریق شغل که در انسان نهاده است بنیاد آنرا در باید که در انسان
 بیان الرب جل جلاله محل آن ناهمت که مرکز کرده است
 شکل باین این
 از حرکت گاه آن
 ظاهر گردد در و یک خطی است
 و گاه مرتفع می شود آن خط را
 این هم صیغرا صید کند
 چنان فراخی گیرد که کره زمین را
 تا بهین رتبه رسد تمامی تعقیبات
 کشف شوند و خطی را در آن در جنت غنیمت مستند اند

گاه جهان شود که بهر صورتی خود شنید ابا نشد گاه از گاه جهان

رو نماید که از نه فنا ضرری و نه از بقا اثری گاهی مرد و وصف

او باشند او موصوف بصفت خود بود و ارادات مذکورین ^{بصورت} شکل
این کتاب در موضوع اول است و یکی از اصول است که هر فردی از خود
چون از آن بر گذرد بعده در فواید اول

که لطیفه ربانی است و نمونه یزدانی ابکیه حضرت سبحانی پیدا

و پنهانست بهر معنی و نمونه است بصفت یزدانی آیه من آیات

حضرت صمدانی از واسطه عالم غیب و شهادت همه ادانی و تحت

مین است بر مان سلطان چون کوه عرش را در و دارند همچو خود

نماید چون در و کرد جمله جهان ملاحظه را بهمان کامل و جوکیان شده

این اسماء الله تعالی بزبان سنندی دریافته و یافته اند و در خواندن

مشغول شده اند حصول باطنی معاینه کرده اند تعین و تجلی اسماء در دل

یافته اند در آن غوطه خورده اند ^{ما سیت ذات}

وصفات با اعتقاد خود بر آورده اند ^{دو جهان بخود گشته اند}

که بخودی خود بخود گویا شده اند

مایه پ عیان آمدند ^{حق}

کامل درین راه در آمده اند ^{حق}

و عام بیان ساختند ^{حق}

یافته اند و ذکر قطب الاقطاب که در اعلا عرش قطب
از باطن فیض گیرنده است و با ذنا، عرش فیض دهنده اذنا عرش
عبدالرحیم است و با ذنا، عالم ملکوت و ملک است بر اندازده است
مرکب فیض باطن میدهد و ضیاء خاص و عام از ایشانست بعد
ظهور موجودات که اسماء الهی بصورت کوی در آمد بان لباس ملوس
گشوده هیچ چیز را در عالم نهان نداشته واسطه مرد و سطح عرش دل
دل دلیل است حال باطن چون کسی معرفت دل رسیده عارف
معروف گشته این یافت در انسا است و دریافت در دل طریق
در یافت و یافت دل در یاد صورت دل همچو کل موز است چنانکه
کل موز نه به خوشه ها دارد و آنچنان در دل نه به معاینه است
به معنی یک نشانی غنی است چون در ششم پرده دل رسد شفاف
زنک در نظر آید یا نه نشاید و مویدا بود و خود شاهد
حال باشد دیگر ظل او در زمین بر گردد در وسطه دل در آید
حکامه خزان نماید که نه از خود کجایی نه از
حق بر جان حق بر آید یقین خود
تر کند نه از کمان ماند نه یقین باز چون قدم
بیشتر نهاد و جای ظهور او این بود خود هواست

ازل الازل نشان او کرد و ابد الابد بیان او چون از آن منزل
گذر کرد عرش را دید خود باید چون پشتر آید باز منزل کند
قلب انسانی بصورت عرش روی نماید چون از پیش و از پس گذر
کند از هر دوروی برابر دارد عالم در علم نماید علم بذات عالم معلوم
و علم با یکدیگر قدم است چون نیک نیک کند خود نهان نهان باشد
چون حق بیند عین عین ظاهر باید زهره باید که ظاهر و باطن را یک
پیوند بیند اسرار این شغل از عمل روشن خواهد شد برین شکل
ایضا چون بر کد زو باید که قدم در سوز سازد
نهد هر معنی از حسن او باشد آراینده
از خیال او بود چون صورت و معنی یکدیگر

این شکل زهره و موقع او
حقیقت است و زکریا اهل او
چون از کشف مرده



پیوسته بر لبه نهایت او یافته بر آیه را که گشته است
سالك اسما این بود انتقام
احوال هر حسن نهد از بند چوین
و سر کردن میکرد از نو
از شنیدن آواز ساز او
عشق جهان گرفته و لوله مجسمت چنان
ونه از و انجانی اسمی از اسم الله تعالی

سده بمعنی مصدر الموجدات یافته اند بجواهر خاص ساخته اند
 چون لون کبیر و جمله جهان در رنگ آید چون عود گیرد بر حال خود
 باد کرد و دوشگر نبود از کثرت حجاب مردی بظهور اوست چون
 ظاهر نشود و غایب بود ظاهر که شود عجب سرسیت در اسماء الله
 زبان سندی برین تلفظ آئی یعنی خود آمده معاینه کرد خود را عین
 معاینه یافت معنی این اسم زبان عربی یا محیط است که احاطه
 هر چیزی در تحت تصرف اوست چون باین مرتبه رسیده خلائیق
 از دیدن او آشفتگی و فریفتگی و دل بسته کردند گاه جهان شود که
 همه خلائیق در کتم عدم او بودند و او از همه منزه گاه در همه سران
 کند از خود اثری نه بشریت را محل کجا بود طریق شغل در یاب آنها
 البته اصد و وسط عتقه حلقوم است قر که وضع صورت نه سبب
 نه لعل مانند شمع است از همه دست شسته
 در حال خود چنان مر که در برابر ساند با و پیر و از و کوید که و
 ن صد است او در سما چون سالک در خود
 چو یان او باشند
 سینه پهنده عالم الغیب و اشیا
 و نهان بدانند و آشنده مافی السموات
 و الارض او بود جو درین مشغول باشد حرکت تمامی در بروج

سمع او پسموع باشد شش مقام و دوازده پرده نی پرده باشد
چنان خوش و حسرم باشد که هیچ یکی در جهان نباشد اکثر اوقات
وارادات عالم از و پنجان نباشد باقی فواید این پیش انداز که
در یا صنت روشن خواهد شد چون شکل صورت گیرد اتم تجلی
صورت گیرد در آن صورت چنان کم کرد که یکی را کمان نباشد ای سعید
آن روز خود را درین درآید و حال خود برین برآید برین شکل
این شکل عطار و این موضوع آواز بر در است و شکل اصلی در سینه تر است
ایضا چون سالک بر عمل
مذکور مالک شود و قدم پیش نهند

الکافی

عالم معانی در خود معاینه خود کند تا عالم غیب و شهادت حاصل
بود چیزی که در و سم نکند بفهم در صورت آرد سیرت او حاصل کند
در مکان خود کین عین یا بر آب مختلف باشد این متصرف
کرد و این و آن در زبان کند
رسد جمله جهان بر و رسد حال هر
برسمه غالب آید خلق از و منفعت

ات آید

ازین اسم کند مسمی اسم و
اکثر اوقات درین ذکر اگر باشد
بزبان میندوی اسم بیا آید برین تلفظ
ذاتی است از اسم

و آنها منزه داناست از همه دانیان قاضی حکمی که از همه حکما کامل
 تر در اسم الله که بزبان مندی است این مرسته معنی در این یافته اند
 پس از حصول تصرف ساخته بیان این اسم بلسان عربی یا عظیم یا علم
 یا حکیم است چون این شغل را با سحاق معرفت جنبه حق است
 حاصل کند جنبه بی باید که مبینی تصرف هر سه اسم حاصل نشد شغل در باید
 دیوان بلند که ابروی طاعت قاپ قوسین او ادینی که بی نقابت
 در هر دورنگ گیر است بهر معنی بند پذیر است آن صورت از هر
 صورتی بی نظیر است گاه با هم آید صورت جمال از هم کشاید گاه
 بی هم آید معنی جمال در هم کشاید کس نکوید بر چیست بصورت عطار
 باید که کار جهان حواله او آرد چون حقیقت او معرفت انسان معلوم کند
 تمامی تفصیل انسانست رنگ اصلی او سفیده است زبانش زرد و
 در کمر زده است و سر رنگ شود بی مثال کرد و شلش
 در جهان نه چون با و بود و جا با و کرد و آواز کس نه کس و کس آ
 بی خانه و این یکی پیش نیست از این شکل

شکل اینست
 یا چون سالک از شش مراتب بگذرد
 بجز در صورت شکل مقفم در آید که از همه است



و مقام عفتا، بی نیت است چون در آن در آید سیم رخ و در هر
و سمارا با یکدیگر یابد چون نیک نیک اطلاع کرد و یکی در یکی
یکی بود و آن یکی هر یکی شده و هر یکی را یکی دیده سر که نادیده ماند دیده
ایشان دوز دیده به دیده نادیده کان دوز دیده به هر گاه که در نگاه خود
آید حسن حال بهر حال کشاید غیب و شهادت خود نماید گاه از چون
و چگونه و بی شبهه و بی نمون بر آید گاه در لباس چون و چگونه
و نمونه در آید گاه از گاه نه از آن اثری نه ازین اثری بود بود
و نابودی از آن حضرت منزه است آنچه حاصل آن محل بود گاه
و باین در قلم آمد حالا تعریف آن شغل معلوم کن در اصطلاح چو
رب روحی را منس میگویند رب الارواح را پر منس فی نامند
و فتنی که نقطه در رحم مادر می افتد طلعت رب الارباب در آن نقطه
میرسد آنرا منس میگویند
بسی فی نامند و آن نقطه
بتغیر و صفی علقه می شود چون علقه
قرار میگیرد چون ناف با نقطه در
کشت تمام علقه با سر خود
گرفته بعد آن منس که رب روحی است
و سر و پا میاکشت در سری پیداکشت ام الدماغ میاکشت موجود

منوی قاتل

تت بر آورد

در امم همچو درون با دایم است و طایفه پیدا شد در آن طایفه همچو خمر
 درفشنده باشد که آن صنمیر امنس میگویند بزبان عربی با جی
 فی مانند چون جسد انسان کامل میگردد آن همچون زبان چراغ اورد
 می نماید در بهوشیاری و غفلت لایزال بود الا در وقت خواب
 و در بس آن یکتاریبی است و در و در آن در می آید آن
 را استور می سازد باز آن تاریکی در دل صنوبری میرسد دل را فانی
 حاصل می آید چون دل را محمول ساخت آن تاریکی در دل نیلود
 رجوع کرد آن دل را بهوشی و بخری کرد آید و از آنجا سیر کرد
 تمامی اعضا سر بر این نمود نمودن آن غافل گشت چون بر عادت
 آید خواب نامند چون تجلی نام کند موت نامند النوم اخ الموت
 عبارت از است و در آن طایفه طلعت رب روحی است دایم
 در محل خود روشن ^{طایفه شفاء او تمام جسد در گرفته}
 تمام جسد ذمی الودیه ^{چون حادثه در جسد انسان حاصل آید}
 و ^و ^{است} ^{شود} و در خانه که چراغ بنا ^{ست}
 سبب رجو در میان نباشد ^{تار}
 لرد و آنچه مابین بدایت و نهایت بود ^{این جبه}
 سیر سلوک معلوم کنند اول فکر را ^{عیان و بیان افست}

فرار دهد که هیچ جانب متفکر نباشد جز آن طایفه در اطاق
 سلطان و هم را حکم فرمایند که همچو کوب درفش در نخته خیال
 تصور کنند همچو شراره در نظر خواهد آمد بستر چون خیال خواهد بود همان
 شراره صفت نوری خواهد گشت جنانچه در افلاک کوب لا اعد
 لایحی می نموده می آید همچنان آجا نموده خواهد شد بعد از چند گاه
 که آن کوب متفرق دیده بود تمامی یک بدر خواهند شد
 بی رانی و بی مرانی بی بعد بی مسافت بجای ذاتی خواهد گشت
 چنانچه رسول صلی الله علیه و آله خبر کرده است شتر و نر یک
 کما ترون القمر ليلة البدر چون تمامی حال سالک اتمام خواهد شد
 بعد بجای انسان حال خواهد شد چنانچه بنای نبوی است رایت
 ربی ليلة المعراج علی صورت نشای امر و قطیط فو صنع یدیه
 علی کتفی فوجدت بردا انما فمدا
 چون این واقعه بر حال او واقع
 و جام سرمایه توحید نوشت
 و قدح سقیم بهم شربا با طهور
 از و دیده نامحرم دوزیده هر کسی که رود
 او را آزادی حاصل آید چون با عقدا
 و خلاص صورت او در
 و شیده
 و فت بیند
 و کرد

گویا که خاص دیده باشد **میت** **کر** تجلی خاص خوابی صورت انسان
خوات حق را آشکارا اندر و نهان **تا** الحاصل و تنی که آن شغل خواهد کرد
در خطر و بی سبیدی خواهد آمد آن سفیدی حکم آب منی دارد از
موی تا ناخن طلعت خواهد کرد و تمامی خون حکم منی خواهد گرفت
و در اصطلاح جوکیان این را چند میگویند یعنی ماه محیطه جسد است
اگر کسی از کما بینتی فکر دست دهد زهر مار و کز دم و دوده و سگ و شغال
و شیر و سهم و باد سموم بر وی کار نکند مگر که او را پند علم و فضل و زهد
و ورع و کشف و کرامات و اجابت دعایی اختیار در خاطر آید
طن ایشان بنا بر یقین بوده نه گمان خون از بسبب ظالمی بد بخت و بر
باطل که عند الشروع کشتن باشد و خلایق پیشین همچنین ساکت برای
سنگافه بیاید و ساکت خواهد که او را فاساد سازد نام آن دمار است
در شکل کار و دست **نوع** او در ساعت زحل یا در ساعت
سیاهی کند تا صفت روز جوانی
نوع خراب شود اگر سرخی
نوع خرابی و زاری پیدا کرد
ری و کشتی و ضعیفی او را روی دهد و در
سلب روی تنزاع آید تا نیاید برای ترقی کار و باز خلایق را

فایده رسانیدن واقف کرد و چون کار خود یا دیگری را رفت
خواهد مری الون بگوینگی حاجت در آن تصور کند وقتی که آن مراد
بشکل دره آفتاب در کشف او ظاهر گردد و اندک اجابت شد
و چون کسی اما گزیده و یا زهر داده باشد یا مریض بود باید که اهل
ایشان را بصورت بدر تصور کند وقتی که در کشف ایشان را تصور
پند و اندک خلاص گم یافته اند و برای ترقی مرکاری که باشد و
طلوع آفتاب آغاز کند چون در حبه باشد روی خود بسوی
آفتاب متوجه دارد و تا استوار اگر برای تهر کسی خیار کند در زوال آفتاب
تا استوای شب و چون خواهد که بصورت جانوری در آن شکل
تصور کند چون حلیه جانوران شکل گیرد و اندک آن تصور میسر شد
اگر صورت جانور تصور کند تمام دنیا را در زیر بال خود آرد و اطلاع
سازد و چون صورت مورچه نقش مورچه باید و چون
بصورت پیل تصور کند تمام دین بر بال خود آرد و اطلاع
سازد و قوت پیل گردد در هر شکا
ساک از صفت درجه بدر
و چون در قدم دریا به تانایاب نرود
که آن ذات بدایه و نهایت ندارد ابر ازل و صف است

کون و مکان تصور آمده و اگر نه سر منزلی سادی و از ادبی بود
 چون حضرت حق سبحانه و تعالی از طلعت کمال و جمال خود متجلی
 و سرمود الم تر ای ربک کیف مد اطل سایه وجود قدم صورت
 شود عدم در گرفت گرفتار شد مر آب و از هر صورتی بودار
 بلا کیفیت بر حسب قابلیت معنی اجمالی بصورت اجمال پیدا آورد
 و در سرستور بود و در جو سر حیا مسطور کشت و دایره شفاف و
 دور صورت اجمالی دایره آمد استعداد داشت در و کجید و سنجید
 سر که نداشت ناسفته ماند یکی جانب آن دایره معنی کشت و دیگر
 جانب صورت بر آمد آن دایره پنهما بر رخ کشت پنهما بر رخ
 لا پنچیان از ان ارشارتشت بس دایره یک دایره با تمام معنی
 می شود سر بر آورد که از فلک الحیات میگویند و فلک ثابت
 و از او است سر
 بر خاص عالم آورد
 فلک که کسی نیز میگویند فرو تر
 و از او وجود آمدند باقی فروغ
 پنجا صورت کرد فلک
 ست بر قدر فیض سر دقیقه را در میگیرد
 عالم سغلی مفیض بود و از هر کسیت عالمست

نه پقرار ي شنب و روز او را يكه درست بحركت عرش از بهر سبك
 نه ر بوي چون نكرد مركز بر سم زند قطره هر فصل هر شنبی برابر نياید
 اين محسوس نشود مگر بکيف و در فلک کرسی پست و شنب منزل
 چون اين پست و شنب را بتقسيم عرش منقسم سازند دو از دوج
 بپاشوند نمايش در ان منازلست نه هر دوج طالع بروج بنا بر
 طبيعت است نه بنا بر حس و هر بروج بچند حضایل وابسته اند و
 و شمایل خود در منزل می اندازند و تاثير پیدا می آرند هر چيزی که فروتر است
 از ان منازل فايض است در منزل هزار در هزار تاثير دارد بعد
 شهود از قدم وجود که بوجد و تلاشی است و کسی را از ان نهتم
 چون بغایت ازل الازل بما هيست فلک الحیات رسد انکه اطلاع
 کرد و وجود موجودات از اسماء الهی بصورت کونی بوجد و اند
 معنی اسماء الهی قایم بذات است
 حاصل کرد و معلوم کونی بود علم ق
 آیند عالم موجود گردد
 متبیل اند و اسماء الهی بهیچ وجه
 و وف در خود ترکیب نمیکنند هیچ
 نمکند اگر چه صورت گیرد ماوراء جهان و
 ن بنا بر پست و شنب

آمده است اگر چه پست و مست حروف نباشد کون و مکان کرد
 از جبروت ناسوت ترکیب حروف اند خواهد الهی باشند خواه کوینی که
 که الهی تزلزل کند کونی صورت گیرد و کونی صورت اسماء الهی است
 الهی قایم بذات و فنی که حق سبحانه و تعالی اسماء افعالی را بحسن
 ایشان تحلی کند ایشان متجلی شوند بذاته افعال را وجود نیست فقط
 آرشش الله نور السموات و الارض نمایند است چون قیام کون و مکان
 بخود باشند و حال خود و اثنی بودند آنکه تردد در نمایند و ره نمایند
 نظر خود را از غیر بردار تا ترا غیر غیر غارت نکند چنانچه ابکا دمت
 بود در قلم آمد حال طریق شغل معلوم کنند چنانچه جوکیان سده
 بیان و بیان کرده اند و در یافتند ازین تجا و زکمن واقف گردد
 انحر در عالم گیر موجود است در عالم گیر میاست و سرخری

سبحانه و تعالی در حقیقت

بی در انان استوار است

معده انسان را در یابد نیزیم

در از عیش تا فرش ثور بود

تمامی فیض از فک ثوابت

در خود تصور کند

در عالم گیر بود آمد

در دست در

انشا

از زیر چرم تمامه کرسی فرض کرد و اندک زیر پاچه در کرسی نمایش و تکیه
آن تمامی معنی در سر ایشان پرتدیر است یک یک حقیقتاً تجلی
می نماید چون سالک تمامی منزل که کرد کرسی اند معنی آنرا از بر چرم
کرد استخوان سرد در سر فهم کند آفتاب و ما متاب را نیز در آن منازل
در فهم آورد جانب راست پیشانی آفتاب و جانب چپ ما متاب
صورت تمامی منازل یک صورت کند تا آنکه فکر کند که استخوان
در نظر در نیاید مغزو استخوان تمامی صورت منازل ظاهر نشوند
و ترکیب بروج آن منازل را درون گذارد تا تمامی بروج شوند تا
منازل بروج حاصل آید و کشف اسماء بصورت کوبی او را
روشن گرداند چون باین حقیقت رسد نفیس داند که عالم فیض او
باشد آن شخص انسان گیرید و او را بجزش و انسانیت
کار او از او باشد کار عالم بر او او وقت حدت
کرد و تبصره حاضر هر شیء را
متصرف حقیقی که تصرف
بدست این دهنند ازین
قرب فرایض است ان الله یطو
عالم بود در کشف آمد و تصرف بر

در بیان خواهد

ل

م

ن

س

ت

مسطور دست آورده باشد و حال این منزله دیده و زکرو و تمامی
 در منزل تصور کند مرجه خواهد شود بفرمان الله تعالی اگر تمامی در منازل
 بدین تواند افضل و اولی باشد اگر نتواند هر جایکه منزل ایشان تعیین کرده
 نشده است فهم دارد و این شکل را نیز در فکر قرار دارد تا تمامی اشکال
 یکبارگی صورت گیرند یقین داند که بعنایت الله از غیب تا شهادت
 تمامی در نظر او ظاهر گردد و در تحت تصرف او شود و تاثیر در شکل دیگر
 واقف گردد و بدو کار او را غنیمی معظم حاصل آید که او را اصلاح شود
 بشریت بنود در آن حال مرید یا دوست و اثنی که محرم اسرار او باشد
 که او را از برین عمل اطلاع داده بود و در خلوتخانه آن سالک در آید
 دست دریده بن تمامی اعضا سردیابد و اند که آن حال آن
 حاصل شده است بعد از آیه آهسته از دست خود کف پای آن
 مالده تا او را آشوبیاری ... نیت نگاهبانی آن سالک با
 پیشتر او را خودی خود ... خواهد شد چون آدمی و جانور نزد
 او ... بی حش ... سده هوش کرد و بی اصل معلوم
 که ... در یافتن تواند آن
 حرکت ... ن آواز حکما صورت بیدار ده اند و آواز
 ایشان اخذ ... ت بغیر کشف کما یبغی در یافتن نتواند دیگر

چون سالک خواهد که درین مرده در آید مقابل مرده بشیند
محل مقادیرند کور شده اندران سالک در خود یافته است همان تمامی
نصو کرسند چون تمامی مهیا و موجود باید خود فانی شود بفرمان
آن مرده زنده گردد چون جسم انسان ضعیف باشد این ضعف
لازم آید اگر قوی باشد قوت لازم آید بر حضایل که او دارد همان
حضایل او را پیدا شوند بحکم باز چون خواهد که درین خود در آید همان
ترتیب تمامی منازل در آنجا تصور کند چون بصورت آید این فنا
شود آوزنده گردد بفرمان الله تعالی آمدن و رفتن آنکه میسر شود
که تن خیلی کنده نشده باشد و بی این عمل ریا صفت باید تمام است
آید کار هر بوالهوس نیست که شنید و کرد تا آنکه خود از الایش پاک
وصاف نکرد و بسیار مشقت نکند و صحبت اهل نورزد و تمامی
حیوانات جلای و جمالی ترک و اگر در خلوت مشغولی تمام
در تنی که رفتن خواهد با سمار و ... منازل که در توشان
داده شده است تمامی را با اعضا و ... چشم و گوش و پای
و سر و ... را بیک و هم در ...
اگر سدان اهل بند این عمل دارند و
محرست فقط سخن ندانند این عمل باز ...
یق که در باب ثانی

ندگورست و این طریق نیز راست است هر دو طریق عمل جوین
سده است این حکمت در تن آدمی و جانور است آید طوریکه در میان
آید درین شکل تبانی نشانی فهم کند تا او را غلط نکرد و شکل برین
صورت نه دایره کشد

باب هشتم

در معرفت فساد جسم
موت بدانکه اختلاط غما

شدن علامات

و تغلب آن نهاد

شدن مزاج و کیفیت حدوث چگونه عالم و نشانیها فساد یک
شده و حادث دریا بد اصل ظهور انسان از مایه محبت است چون
آن محبت بخود آید نوز گردد چون نوز تنزل کند محسوس شود ناز بود
چون ناز تنزل کند هوا گردد چون هوا تنزل کند آب گردد چون آب
مرسبه منقلب گشت خصلت خاک و رزیده یک شکل دیگر آورده صورت
دیگر نماید از بی ترتیبی

اگر در گرفته است تعداد

عیان و اورش تحسین

پیش گرفت استحکام با تمام

حرکت گشت حرکت پیش گرفت

بسته شد چون از حیوان از او جدا

فرب کیسه و خلق آدم علی صورت

حمادی حاصل کرد

کردن گرفت

اح

یوا

خود بخا در ما

معنی و صورت پذیرد انکه انسان بود چون شد مخلوق با خلایق
 کشت جنبانچه رابطه عناصر بود عیان و بیان است و اختلاف
 ایشان معلوم کند چون خاک پوست پیدا کند باد انکیزد و چون او
 بر خاست آب را جذب کرد حیوانیت نماید بر قدر رابطه رطوبت
 صفت صفات کشت چون صفت نباتی آمد منج اولیه بروی کارگر
 نکند نبات بر نبات چه تاثیر دهد چون حیوانی بر جایی باشد انکه نبات
 فایده رساند نبات انکه فرار گیرد که فیض آب رسد از گره خود تجاوز
 ورزیده نبات خاک شد چرا که باطن او آتش گرفته بایکد کرغوغا بل
 تمامی نباتات را برسم زده هیچ ترو تازکی درو نماید صفت جماد
 چون صفت جماد ظاهر شد هر چهار جانب خود توجه نموده اند اثر
 فشار روی داد عالم صغیر هب و تاراج کشت چون عناصر از آتکا
 بدر آمدند مزاج برسم زده آتکا
 در مزاج افست و طلعت داشت
 نایل شد از قوت ادراک
 همچو میا پیشبها و چون از عنایت
 ازین اثر ما اثر یابد از جانب تتبع کند
 و اسم حق سبحانه و تعالی الحکیم است

سن یوتی الحکمة فقه اوئی خیر اکثر افتاده است الا اجابت
 باشد و موثر گردد و اگر موثر نشود اسم حکیم عربی بود و قول خدا
 فاستجب لدی منتع باید چنانکه چراغ آخر رسید چون روغن
 بر جای ماند چون فتیله کم باشد بر اصل وصل دهد محافظت خود کند
 بکرم حق امیدوار باشد که بوصف خود نماید چرا که نور حقیقی محل خروج و دخول
 نیست چون مزاج موافق باشد طلعت نماید چون رسم زند استیلا
 اید چنانچه سابق ندانند که این مذکور است واقف گردد و کیفیت حد
 عالم صغیر و نشانیها آن یک یک اطلاع گردد و چوکی ازین بسود
 هموشیار گردد و بعمل مسطور چنانچه سابق ذکر افتاده است عامل گردد
 بلکه آن حضایل دفع و رفع گردد در بندگی پیشتر و پیشتر و قدم بند
 و در بندگی مستحکم باشد نماید در از عمر حین اسم که در عبادت باشد
 خود را معلوم کند از خیر
 و شر و قتی که افتد
 آنجا بایستد
 بر دتا
 خود در
 چشم آرد برابر
 این است که اعضا را اصلا جنبش نکند

مطلع اول جون

و شر و قتی که افتد

آنجا بایستد

بر دتا

خود در

چشم آرد برابر

و بر آید معجزا بود زمین که هموار باشد

در زیر انگشتان پای سایه

در رگها از سایه تصور خود بر آید

چشم رسیده که از افق نمانیم آسمان

این است که اعضا را اصلا جنبش نکند

سر دو دست و از دار و سیج جانب نکرد مگر در سایه خود
زمانی یک سایه در نظر آید آن سایه آن سالک بود بعد از
آن سایه یک مرد بید و بزرگ بهم اعضا میا و موجود پند اند
که عمر او بسیار است مزده و خور می سزاوارست بفرایع خاطر
تجمع باطن مشغول حق نماید اگر آن سایه مذکور بی دست عمر او
باززده روز مانده باشد اگر بی کوشش پند سه روز مانده باشد
اگر بی کردن پند هفت روز مانده باشد اگر یک دست نباشد کسب
مانده باشد اگر به دو پای نه پند همان حکم است اگر یک پای نه پند
دو سال مانده باشد در انکشتن نیز همین قیاس است **مطلوع دوم**
در آینه نگیرد و نظر بر عکس خود کند اگر چیزی نه پند اجل او نزدیک
شده و سمدران روز میرود و حکم بینی حکم سر باشد چنانچه یاد کردیم حکم
سر در مطلق اول و دو چشم را یک است و دو کوش را حکم دو
دست باشد و دو ابرو را حکم دو پای و حکم ناف چون حکم انگشتان
باشد مگر پیشانی که حکم آن است و این حکم تر نماندن
باشد **مطلوع سوم** چون بول و عایطانی
اجل او قریب شده باشد اگر کسی را ایر
که آنرا دفع کنند روی بسوی مشرق که و مربع بنشیند چنانچه

باب ریاضت جلسه بیان کردیم فکر را به شکل در موضع تا آنکه
صورت او بکند همچنین در موضع که در باب منقح ذکر کردیم بجان
و کار او هم کند تا موضع منقح که صفت ماییت بید و روشن در میان
سرخشتم بدل نکرد بفهم درست از ناف بر کشند و به بالای وسم بر دو پا
برسانند چنانکه سکتی و مانند آب بهم نشوند آنکه وسم کند که ایشان بجات
می بارند چنانکه از میان زن و شوی در حال صحبت آب منی برین
آید و سکتی مرد و در میان سفته شوند از میان آب پرون می افتد
و بر اندام میریزد این وسم را سنب و روز پیوست باید کرد تا آنکه
این علامت زایل گردد هرگاه که این علامت پیدا شود و بعل نکند
ترفع سازد **مطلع چهارم** چون مردی انگشت در گوش بند صد انشود
داند که این علامت فساد است **ایضا** چون انگشت نشاند
و ترا انگشت بر پیغوله **نیز علامت فساد است** **ایضا** چون در وسط حایمین گره نه بند
بغیر مرص **است اگر در مرص پیدا**
نیز علامت فساد است **ایضا** چون تمام نشاینها پیدا شوند و اند
که اذا جاء اجله **خروین ساعه** رسید از کار و بار معاش

باز دیده باز موتوفیل آن نمونوا پیش کرد **ایضا** علامت مرض

بیز در باید سرخضربانف نهد و سرابهام را بر بره پنی بر د چون

برابر آید صحت کلی داند مقداری که از پنی کم باشد همان مقدار

مرض صوب باشد الا مرد تنبل این حکم جایز نیست چون تنبل باشد

ترا نکشت پای را پوسه دهد داند که صحت کلی است مقداری

که ترا نکشت از لب دور بود همان مقدار مرض صوب باشد چون

نهایت تنبل باشد سرد و انکشت برابر دارد متقل نظر بر ناخن

کند چون در نظر آید بعلت داند چون حجاب کرد و سختی مرض روی

نماید **باب پنجم در بیان تسخیرات** چون از کدور یا صنت و عفان

علم ابدان و معرفت قلب و اجمال انسان و وسم خیال بر کزد

بعده در یافت علم مثال در آید که صورت مثال بارواح مثال چه

نوع بمثل گرفته است **الروح مثال انتفا**

کند این حکمتی پیش **الروح زردا که معانی**

شود تا آنکه سر سوزن **حواس او را**

این مقام حاصل نشود و **بدوریا**

ارواحنا اجسادنا اجسادنا **بدوریا**

تقلیل طعام و تفقیر آب و اندک کلام **در خواب و احتراز**

از حیوانات جلالی و جمالی حسیباً گردن چند نباتات در کل
و اکثر در خلوة و جامه غیر دوختن در بر و در خلوت سر برهنه چون برآید
سه چهارگز جامه بر سر چپ و وقت قرائت اصلا در خلوت کس داخل
نمیدتا آنکه قرائت روز مره مرتب نشود و یکدو سال بیانی در خلوت
باشد در شب دعوت کبیر و در روز دعوت بابت القدرت بکنند
عروج ماه دعوت شروع سازد و در اثنای دعوت صوم را فصل میکنند
چون اول روز و شب سرد و عظیم را ده گزت خوانده باشد
تا چهل روز سرد و عظیم را ده گزت زیادت کند سرد و عظیم
مشتبه گزت می شود و سال سال همان قرائت بخواند چهار صد در روز
و چهار صد در شب سرد و عظیم را گناه دارد بعد از یکسال پیش
که پیدا شوند و اطلاع کند و وقتی از اوقات در خلوتخانه پنج مردمان
همچو سایه ظاهر شوند
نکرد و چندگاه این در پیش بر وقت که اینچنین چیز ظاهر شوند
صبح با آواز بلند گو
در این چند روز صبح این طور
خواهد که
در نظر خواهد آمد بعد در عمل خود خجسته
مستغنی است
دل باشد یکدو ربعین خواهند که شست صبح
صبح چیز خواهد شد
مبتدی در آغاز دعوت قدم نهاده باشد

حال او همچنان خواهد بود باز یکایک بستی از شبها در حجره مسجد خوانا
پیدا شود مانند دوستاشی نریت خورد یکجانب خراب و زار و منب
و تاراج و قتل و جانب دیگر سرفرازی و تنزی و سختی و بی نیازی و
همچنین معامله پسند بد مشقت آن بر خیزد چون موشی بسیار شود همان
نشوند بگریخت بر خیزد و دود نکند و دو کانه بخت و ضو ادا نماید و
پیران خود را بدو آورد بجزرت رسالت و رود فرستد و در هیچ
مشغول شود و هفت شب بار و همچنین خواهد گذشت بعد از هفتم روز
وقت الصبح مردی سفید محاسن وضع مشایخ در خلوتخانه مسجد
در آید سلام علیکم گوید هیچ علیکم فرماید و دوزانو شود باز در وقت
خود مشغول شود مسجد مکالمات با او نکند اگر چه پرسد جواب نگوید تا
روز این نوع کدزد بعد از هفت روز مسجد بکطوطی و یا یک شکر خواره
و یا یک سرخ در خلوتخانه پیروا و ...
بنشانند و خود مشغول باشد همان سر و ... مسجد حاضر شود سلام
علیک گوید و در شکایت ... مشغول ... مردمان آخر زمان
پیدا شده اند اصلا ترجمه و سخت ...
و رای عداوت و جلالت و جدالت ...
مانند این حکایت بسیار خود ...
بشر بتیزی گوید ای ...

چه مقصود داری بگو تا آخر رسم حکم خدای برین شده است
صبح با او بگوید ما را مسلمان میدانید او گوید از آن معنی چندان تشویش
نیست و اگر نه یک نفس تمام عالم را برستم زخم باز صبح گوید اگر ملازمان این
نشدی سخن خوانند پرسید ما را و طاقت نیست که چیزی پرسیدن
نوانم در ای سکوت نشیندن این سخن آن مرد بسم کند و گوید تا تمام
ارواح انبیاء و اولیا منتظر اند ما را تا تو گزیده ملاقات نمایند و آنچه
مدعا او باشد بجزرت الوهیت توجه کرده برآیم باز صبح برسد
که نام چیست او گوید علیقا باز برسد ملازمان تنه اند و یا مصاحب
دیگر باز مرد روحانی گوید ما دو کس هستیم باز صبح برسد نام آن شخص
بیست باز مرد روحانی گوید شما نمی بینید صبح گوید فی باز مرد روحانی
آغاز کند یا اخی ملیقا پیش صبح ظاهر شوند و مصاحبه کنند مرد روحانی
یک کسوت ظاهر ^{میکنند و بنشینند از سر کلام آغاز کنند}
و بنشینند از سر کلام آغاز سازند و بگویند یا صبح قبول حضرت حق
چه مدعا داری دوم ^{نگوید سیوم نوبت برسند}
جواب که ^{نمائند یا علی و سفلی را تفریح کنیم و هر وقت}
که خوا ^{در هر} واقعات عالم و اهل در نظر در نظر آید و بایست
کرد و بنشیندن ^{آن مرد و بر خیزند از جنم صبح غایب شوند}

بعد از آنکه سر و حاضران سلام علیکم گویند و بشینند و گویند انشا
الله شهابی بسیار بزرگ بود و در قفل نمیکشید و نمیکشید ولی حق سبحان
و تعالی ارحم الراحمین بنده کان خویش را چنان دوست که هیچ کس نمیدانست
بکرم و فضل خویش سخن شمارا اجابت کرد بر چیزت شمارا ارواح شما
و اولیا بر م مسج بر خیزد و عرض کند اگر پرده بشریت از پیش
من رفع سازید بسیار مناسب است و منی پرده معاينه کرده
آید چون مسج این سخن گوید علیقا و یلیقا بر خیزند و پرسند چیزی
تخته داری مسج شمارا معلوم است باز ایشان پرسند باز مسج گوید
این طریقت ایشان خوشحال شوند و جانور را گیرند از نظر مسج
غایب شوند بعد از آنکه حاضر آیند و گویند که استقبال کنید ارواح
حضرت زسالت و جمیع انبیاء و اولیاء را مسج از دایره یکقدم بدر
نهند البته اکبر با و از بلند مهر
پیدا از پیش چشم مسج حجاب
علوی و سفلی رفع گردد و منی پرده تمام ارواح را مشتاکانند
هر چه پرسیدنی باشد که
و هر کجا که داشته باشند
حل کند مقداری کدزد بعد از حضرت
مسج نهند و بگویند آنچه تماشایی باطن بود تماشایی دیدید و آنچه مقصود
واری مسج گوید یا رسول الله هر وقت که خواهم بار و جانینان من

نوم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بن کردند عیفاً بلیفاً
حاضر شوند رسول علیه السلام ایشانرا امر فرمایند هرگاه که مسبح ^{از چشم} خواهند
پرده بردارید بار و حایان ملاقات نمایند ایشان قبول کنند
بعده مسبح گوید یا رسول الله یک نشانی باشد بهتر بود باز حضرت رسول
صلی الله علیه و آله فرماید شما چیزی تحفه آورده مسبح سکوت کند و
موکلان گویند آری آورده بودند باز حضرت رسالت امر فرمایند
موکلان نشانی دهید بعده موکلان بر دست رسول صلی
علیه و آله نشانی دهند همچو پهنه رسول علیه السلام بر دست مسبح
دهند بر سیدن مرد و کف دست پهنه را بر نشاند تا غایت شود
نظر بطرف رسول علیه السلام کند باز حضرت ایشان فرمایند مرد
که خواهید مرد و کف دست را یکی کسبید و معرفت کان نوبت
مرد و عظام را بخوانید ^{نموده به پهنه و خط او بخوانید}
بخواندن آن تمام ^{وی و صفی حاضر خواهند شد اگر پیش اهل}
قبور روید همچو ^{سجده شده است چون یکبار این}
است احوال اهل قبور تمام کشف خواهند ^{نما که}
بمنه و کمال گرفته آید ^{در یافت بود تمام عیان و بیان کرده}
آمد حال اسند و شد ^{معلوم کند چون خواهد که دعوت شروع کند}

اول شرایط بخار و بعد دعوت روح کند برین ترتیب عروج ماه روز

سوم صوم اختیار کند دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه

نخستین وقت صبح صادق برخیزد و غسل کند بهمان وضو بخارا

و لی باکس سخن نگوید باز در خلوتخانه آید تا اشراق مشغول مقنا و باشد

باز برخیزد چند دوکانه ادا کند بروح حضرت رسالت و اصحاب کرام

اقربائش بنشیند و صد کرات در دستند بار و اح تمامی اولیا

و اینها فاتحه خواند و برخیزد و بروح حضرت غوث الثقلین قطب الدین

غوث الصمدانی بنده کچهرت شاه محی الدین مخدوم عبدالقادر جیلانی

قدس الله سره الغریز و حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی و بروح

حضرت شیخ نجم الدین کبری و بروح حضرت سلطان الموحیدین

حاجی حضور دوکانه ادا نماید بعد بنشیند دست دراز کرده این دعا

خواند یا عیانی عند کونیه و محب و مکانه و معاذی عند کل شئ

و یا جادی حین تنقطع حیلتی هست و یا کت بعد بهشت نصاب

چهار هزار و چهار صد و چهل و چهار کرد و در کور در میان یکروز

یا بشتی مرتب کند آنکه از خلوت

خود فقیر از افسنت کند و از ایشان دعا

رود کنند دوکانه چنانچه مسطور است بمرد بیت زکوة دعوت

شروع کند از روز یکشنبه تا دوشنبه نهار و از سر روز یک هزار
کرت بخواند بعد در روز یکشنبه بدر آید صفت نوع غله یکی کرده بدست
فقیرانرا قسمت کند باز همان نوع غسل کند دو کانه بجای آورد
و در خلوت رود به نیت عتشر سه هزار یا صد کرت بخواند و روز یکشنبه
شروع کند در روز چهارشنبه مرتب سازد روز پنجشنبه وقت فجر
بدر آید جغرات با قند بدست فقیرانرا قسمت کند باز در خلوت خانه
رود و بنا بر عمل غسل و دو کانه ذکر افتاده است عمل نماید نیت
تقل در مجلس واحد سصد و ششت و یک کرت بخواند بعد دست
بر آورد و دعاء استجاب با و از بلند بخواند و روی سوی آسمان کند و در
صدر فزند و دعاء بزرگوار اینست یا مفتح الابواب و یا مسبب السبل
و یا مقبب القلوب و یا البصار و یا دلیل المتجیرین و یا غیاث المستغیثین
و یا مخرج المخرجنین انشأ الله توکلت علیک یا ربی قضیت
و فوضت امری الیک یا رزاق یا فتاح یا باسط و صلی الله علی خیر خلقه
محمد و آله اجمعین رحمة الله ارحم الراحمین بعد از خلوت بدر آید چند
خانواران را نماز از خریده بیارد بدست خود را کند باز بنا بر
عمل است عمل نماید و در خلوت در آید و به نیت دور
مدور چهل و یک کرت بخواند چهار یا پنج گز جامه سیاه و بنفشه

خود فقیر را بدید باز همان طریق غسل و دوکانه او کند و در خلوت
 در آید و به نیت بدل تمامی اجداد اسماء الله که در عظیم افتاده
 جمع کرده بخواند دعوت استجابت کرد و وقتی که شرط مذکور
 شود از خلوتخانه بدر آید و شربت مصری یا شکر فقیران را قسمت
 کند باز همان ترتیب غسل و دوکانه بجا آورد و در خلوت در آید
 سر حروف هر اسماء عربی و عبرانی و سنندوی یکبیر و بر حکم خد
 حرفا قل عشر اعل نماید چون این شرط مرتب شود بعد برای
 تسخیر جنابجه مذکورست دعوت کند و در شرایط دایم صایم باشد
 هیچ وقتی از اوقات انفصال نکند اگر حکم دعوت نباشد هرگز
 دعوت با دوشاه کوبین باشد تمامی ارواح در تحت تصرف او در آید
 و صاحب نفس گردد و دیو و جن و انس از حکم او بدر نباشد سحر گرفته
 و دیوزده در نظر نفس نه کرده و در معلق باشد از نفس او
 صحت گردد و بهر نیتی که بخواند حق سبحانه و تعالی آن نیت روا گرداند
 اسناد این عظیم تواند بود ^{سطح تخیل و تسلیم}
 بنام و درده شد شرایط سر و عظیم ^{و در پنج}
 بیان افتاده دعا کبیر انیت ^{و الرحمن الرحیم}
 یا حی یا قیوم لا تجب فی و یومئذ ملک

اللَّهُ يَا رَحْمَنُ يَا رَحِيمُ يَا مَالِكُ يَوْمَ الدِّينِ اَيَاكَ نَعْبُدُ وَاِيَاكَ
 حَسْبِيَ يَا يَوْمُ يَا اللَّهُ يَا رَبُّ اَوْ اُمُّ هَوَا اُمُّ رَمِيمٍ سُبْرِينَ بَرِينَ بِرَمٍ
 سُبْرًا اَوْ اُمُّ اَمْنُوَا فُجْرَانِيَهْ مَلِكِيَهْ اَدَابَهْ وَاَرِثِيَا اَشْتَمَكَ فُجْرُو
 كَاوَسْتَبِيكِي وَاَدِي اَوْ رِيَا اَمُوَا اَعْلَامًا مَلُوكًا اَشْبِيْنَ كَتَانَهْ
 نَهْ سَنَهْ وَزَكَهْ سَلَكَاكَهْ وَبَلَكَاكَهْ وَاجَلُ مَرَايَا اَيَا مَنَّا يَا شَايَاو
 وَنَشِكِي مَاوَرِيوَاوَا نَابِيَا سُبَا يَا لِكُنَا شَبِيْنَهْ كَنَهْ مَحْمَدَهْ مَنَهْ
 كَنَهْ وَشَنَهْ عَيْنَهْ مَلَطَهْ وَطَبِيَا يَا مَطَا يَا وَاَدِي بُوَدِي كَنَهْ
 فَشِكِيَا يَهْ بِمَطَا يَا مَرْنَكَا شَبِيْنِي مَلُوِي مَتَا مَضَارِيوَهْ خَبِيْهْ
 شَكَهْ خِيَك جَهْرًا لِكُرْلَكُرَا بَهِيْرَا يَا مَرَايَا كُرَا يَا شَتَمَكِي فُجْرَايَا سُبَا
 وَاَرِيَا شَوِيَهْ جَسَرِيَهْ وَنَكَا وَخَزَنَكَا عَزَنَكَا لَمَنَّا مَنَابَهْ دُو
 يَا شَتَمَكَا مَرِيَا فَشَلِيْنَا مَرِيَا عَمَنَّا دَفْشَلِيْنَهْ وَطَا طَلِي كَانِي جَو
 مَرُو شَا بُو شَا لَوُو اَمَقَهْ اَمَّا اَمَّا اَيَا مَنِيَهْ شَاوِي مَنَاوِي
 فَرَدِيَا شَابَهْ نَابِيَهْ رُوَا بَرِيَا طِفْلِكُرَا اَوْ اَكْفِيْشَا قَمُوْشَا
 اَيْضًا اَسْبَادُ دَعَايَا مَسْمُومَةٍ دَعَايَا بَنَاتِ الْعَطَايِمِ وَجَمِيعِ عِلْمٍ وَعِلْمٍ
 كَمَا وَعِلْمٍ كَمَا دَرِيْنِ دَعَايَا بَرَكُوَا دَاخِلِ اسْتِ بَرَكٍ
 اَيْنِ دَعَايَا بَرَكُوَا دَسَاوُ دَكُرُوَا پَانِ وَپَرَنَدَكَا دَوْدَكَا
 وَدَرَكَا مَطِيْعٍ وَنَسَاوُ دَاوُشُوْنَدِ دَرِيْنِ دَعَايَا فَايِدَهْ سَمَاوُ

جنبه عمل که عدد آن بالا رفت بخواه خواص این دعا کرده
از جهت مسلمانان هر که عمل کند البته چیزی حکمت بنید ^{اول} عمل
اگر خواهد که جمیع خلایق از زمین تا آسمان مطیع او گردد و هر یکی
خوانان او باشند باید که این دعا را در شب جمعه هزار یکبار بخواند
و در خواندن دل خویش از غیر حق تعالی خالی دارد و با اعتقاد دست
بخواند تا مقصود برود و بر آید ^{عمل} دوم هر که این دعا را جهل و کبار
بر کل بخواند اسباب زهد را بوی گردن دهد و این دعا خواندن کرد
فی الحال اسباب حاضر آید هر چه بخواند بکند یعنی خواه بند کند خواه رها کند
اگر خواهد که بند کند اول روز یکشنبه دراز کردن بیاورد و دست
مصروع روان کند و بگوید سو کند سلیمان بن داود علیه السلام
من چون بر سر شنبه دست بند بگویم که ای دیو و ای پری در شنبه
ای بعد مصروع را پرسد که ^{نویس شده است} اگر گوید سبک
شده است داند که در شنبه درآمد و شنبه امهر کند در محلی دفن
کند تا قیامت در بند باشد تا در وقت مهر کردن شنبه همین دعا را
سه کثرت و جهل چهار قل و آیه انکر سبی ^{بخواند} شود ^{سوم}
اگر سحر کرده باشند و یا دیوانه شده باشند این دعا را جهل یکبار بخواند
سرفش بخواند آن سحر و محنون را مرد کند تا صفت روز باذن

شود عمل چهارم اگر جائی شیطان و جن قرار گرفته باشد و خلق
بیرنجاز و سنگی اندازد باید که این دعا بر طوق کل بخواند موقت کرت بعد
آن طوق کل را در آن معلق کند بفرمان خدای تعالی آن دیو و آن پری در
افته باید که اول سه روز بر طوق کل بخواند و همانجا بدارد بعد از آن سیوم روز
یک عورت که باک از حیض و جب باشد آنجا استاده کند آن کل در گردن
آن عورت اندازد بعد سه پیش عامل سیارد و دعا مذکور خواندن کرد
چون حاضر شود نام خویش بگوید بعد دست او را نکند در شیشه
بعد بنده کند و آن کینزک را بگوید که هر چه در آن بینی بگو بعد و من
مهر سازد و در زمین دفن کند خلاص باید اسناد این دعا اگر
نظویل آنجا مد اختصار کرده شده است خیر الکلام ماقبل و دل گفته اند ^{جسبی}
نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر و دعا بابت العظام بسم الله الرحمن الرحیم
اِنَّ اللهَ و ملائکته یصلون و ^{سما الذین آمنوا و صلوا علیه و سلموا}
تسبیحاً عزمت علی کتبک و کتبک و یارب الارواح و یارب جمیع الجن
و الشیاطین اقم علیکم یار و قیاسیل و یاجبریل و یامیکائیل
ایضا ^{سما الذین آمنوا و صلوا علیه و سلموا} یاسیل و یاضرفا ییل و یاعزرا ییل و یاملک الارواح
و ملک السور و یامیس طوره و جمیع الملوک الجن و الشیاطین بحق
بدنش و نیشا بفتنه ^{سما الذین آمنوا و صلوا علیه و سلموا} و یعوها شلفا

بِمَهْلِفِيَا تَسْتَعِينُ اِيْلَيْهِمْ عَادَ عَيْنُوتُ وَاِنَّ لَقَدْ
لَوْ تَعْلَمُونَ عَظِيمَ دَافِعٍ مِنْ سَلْبَانٍ وَاِنَّ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ
اِنْ لَا تَعْلَمُوْا عَلَيَّ وَاَنْتُوْنِيْ مُسْلِمِيْنَ اَسْبَا اَشْرَ اَوْ دُوْنِيْ اَضْبَارُ
يَا قُوْمَنَا اَجِيْبُوْا دَاعِيَ اللّٰهِ وَامْنُوْا بِغُفْرَانِكُمْ مِنْ ذُنُوْبِكُمْ وَيُوْا خَيْرَكُمْ مِنْ
عَذَابِ النَّارِ وَمَنْ لَا يَجِبُ دَاعِيَ اللّٰهِ فَلَيْسَ بِمُحَرَّرٍ فِي الْاَرْضِ وَلَيْسَ
مِنْ دُوْنِهِ اَوْلِيَاءٌ اَوْ لِيْكَ فِي ضَلَالٍ مُّبِيْنٍ يَا نَقِيْبَا يَا نَحِيْبَا
يَا رُقْبَا يَا نَكِيْبَا يَا اَخِيَارُ يَا اَنْدَالَ يَا اَوْتَاوُ يَا عَمْدُ يَا غَوْثُ قَطِيْبُ
يَا سَمْسَلَارُ الْجَبْرُوتِ وَيَا سَرْسَنُكَ اللّٰهُوْتِ وَيَا غَوْثُ الْمَلَكُوْتِ
وَيَا رَيْسُ الْغَيْبِ وَيَا رَبَّ الْاَنْسِ وَيَا رُوْحَ الْقُدُّسِ وَيَا رُوْحَ الْاَمْرِ
وَيَا رُوْحَ الْاَمِيْنِ وَيَا رُوْحَ اللّٰهِ وَمَا عَلَيْكَ اللّٰهُ وَيَا اَبَا الْعَظِيْمِ وَيَا حَنُوْدَ
وَيَا رَجَالَ اللّٰهِ وَيَا عِبَادَ اللّٰهِ وَيَا مَلِكِ الْاَرْوَاحِ وَيَا نَقِيْبَ الْاَوَّلِيَا
اَجِيْبُوْا وَيَا اَبَا الْعَالَمِيْنَ اَجِيْبُوْا زَادَ اَرْحَمُ رَحِيْمٍ وَيَا اَطِيْعُوْنِيْ تَحْتَ خَاتَمِ
النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ رَسُوْلِ اللّٰهِ عَلَيْهِ الصَّلٰوٰتُ وَالسَّلَامُ سَامًا سَامًا سَمْسًا سَمْسًا
وَاحْضَرُوْنِيْ يَا اَصْحَابَ الْاَرْوَاحِ بِاَرْحَمِ رَحِيْمٍ يَا هُوَ يَا مَنْ مَوْدُوْنِ
يَا مَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ اِيْمًا تَكُوْنُوْا اِيْمًا مَلَكُوْتُهُ رَحْمَةً يَا جَمِيْعَ رُوْحَانِيَّةِ
وَيَا جَمِيْعَ الْعَوَالِمِ مِنَ الْعَالَوِيَّةِ وَالسَّفَلِيَّةِ يَا تَبَكُّمُ اللّٰهُ جَمِيْعًا مَسْجُوْمِيْنَ
فِي خَدِّ مَنِيٍّ وَفِي طَاعَتِيٍّ وَفِي قَضَائِيٍّ حَاطَمٍ اَنْ اللّٰهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ

يُودَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُقْتَدِرٌ يَا قَا دِرُ يَا مُقْتَدِرُ وَيَا مُنْتَدِرُ
يَا جَبَّارُ يَا اللَّهُ يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ يَا عَلِيُّ يَا عَظِيمُ يَا اللَّهُ يَا رَحْمَنُ يَا رَحِيمُ
يَا مَالِكُ يَوْمَ الدِّينِ يَا كُنُفُودُ وَيَا كُنُفُودُ يَا حَيُّ يَا حَيُّ لَا يَحْيِي
فِي دُمُومَةِ نَمْلِكَ وَيَقْبَايُهُ يَا حَيُّ أَجِبْ يَا الْبُضَائِلُ يَا اللَّهُ أَوَامُ
هُوَ أَمُ رَمِينَ شَرِيحُ أَسَى بِرَمِيبِ أَوَامُ أَمُ الْخَزَائِلِ يَا مَلِكُ
أَدَابُهُ ثَمَابُهُ وَارِثَا شَتَاكَ فَخْرُكَ وَشَيْكِي وَارِثِي أَوْرِيَا أَمُومُ
كَلَامَا مُلُوكَا إِنْ شِئْتَ كُنْتَ بَهَامَةً رَمِيَةً دَرَكُكَ سَلَاكَ وَأَجَلُ مَرَايَا
خَرَايَا ثَمَابِ شَايَا وَشَيْكِي مَا دَرَا دَرِي وَارِثَا مَسَا مَلِكُنَا
شَمِينُهُ كَمُهُ نَمْمُهُ وَنُهُ وَنُهُ كُنْتُ شَتَا غَنِينُهُ نَاطُهُ وَطَنُهُ
يَا سَطَا يَا وَارِثِي كَبِيرِي كَبِيرِي شَكَايُهُ بِمَطَا يَا مَرْنَاكَ شَيْكِي
مَلُومِي مَتَا مَضَا رِيوُهُ أَخِي شَتَا خِيكَ خِيكَ جَرَا جَرَا كَلَا
بَرِيرَا يَا مَرِيَا كَرَايَا شَتَا شَتَا وَارِثَا شَوِيهِ جَرِيهِ وَنَا
جَرْنَا كَمُنَا مَنَابُهُ دِيَا شَتَا مَرِنَا فَشَلِينَا مَرِنَا عَمُنَا شَلِيهِ
وَمَا طَلِي كَالِي جُونِي دَا لَوْنُو مُقَدِّرُ سَا سَرَا سِيرُ يَا مَنِيهِ
شَارُهُ مَنَابِي قُوهِ شَايُهُ كَابِيهِ دِيَا بَرِيَا طَفِينَا جَوَا الْفِيَا
سَطُو شَتَا يَا حَيُّ يَا قَيُّوْمُ يَا رَحْمَنُ يَا رَحِيمُ يَا مَالِكُ يَا قُدُّوسُ
يَا عَلِيُّ يَا عَظِيمُ يَا كَبِيرُ مُتَعَالٍ يَا كَا فَعِي يَا غَنِي يَا فَتَاخُ يَا رَزَقُ

بحر حمیوش شفا عطا شایا مطر شایا شاکر درین دوتا جبهه
انیش جملطیعون لطین جملطیانیش الدینع والدینع یا قدوس
یا کبیر یا متکبیر یا ششفا یا قطریل یا شیشفا یا ارنایل یا در غایل و یا
بکتا نوش و یا خدام هذه الاسماء بحق ما تعلمونه من هذه الاما حقه ثم وستم
وسمعتهم واطعتهم وخدمتهم ونصحتهم ونوكلتهم الي يجلب جميع المنافع
والرزق والنجاة والرفع جميع المضار عنى ما تحوط شفقتى بحق و
وعیوم مهین مهین یا من یه کبیره کبیره یدریش دریش احضروا
ال شین یعو ابعو ابعو ابعو بیه بیه برکن تکفیر کفایک انما امره اذا
اراد شیئا ان یقول له کن فیکون راه راه راه راه یاه یاه بحق
واه واه واه واه اه اه اه اه یه یه یه یه یه یه یه یه یه یه یه
یا دود یا دود یا دود یا دود یا ذوالعرش المجید یا مبدی یا معبد
یا فعال ما یرید یا حنان یا منان یا سبوح یا سلطان یا غفران
یا برهان یا بدیع السموات والارض یا ذوالجلال والاکرام یا لا اله الا
اسالک بسر یا رب العظمة یا رب ان یحیی علی نور معرفتک یا الله
یا الله وان تسخر لی جميع العلوم من العلیة والسفلیة کما حم
یا قیوم یا الله یا رب یا رحیم یا رحیم ویا ذلک لیس الدین الی
لعبه وایا نیتین یا مغلب القلوب الابد ان فی ذلک

[illegible]

سخر چهار خواهر آن روز یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه روزه دارد
چهارشنبه غسل پاک کند جامه و جایکه نیز پاک باشند خود را با عطر معطر
گردانند پیش خود نوده کل منده و این اسماء عظیم را با آسمان و از بلند
خوانند یکسره و تا چهارده شب روز هر روز چهار هزار مرتبه بخوانند
بانه در دهم روز در خلوتخانه خوشبوئی را غلبه کنند تا آنکه ایشان حاضر
آیند با مسج عهد و ثوق در رزند بعد مسج از دست خود ایشان را انگشتی
نفرود بد ایشان بوشند منجمله آن چهار خواهر آن یک انگشتی منیا
مسج را نیز بد مسج پیش ایشان انگشتی را در خضر دست چپ بوشند
و ایشان را رحمت دهد وقت رحمت گوید هر جا که مرا حاجت باشد
حاضر آیند ایشان گویند شما انگشتی را ملا خط کنید و این مفت
نوبت بخوانند حاضر شوم بقدری که توانیم آمداد نمایم بسم الله الرحمن
الرحیم جلیوش مرتوش ار جلیوش ستموش مرتوش
مشلو ما لیس الینا دوما در ما فر بوا جیون او افرنا اهل کلا
که کلا کپیما ار حاثا اوا ام بط بهت سوا ما بسم الله ملا شمان
الرحمن ابرثمان الرحیم جثمان سند اسماء جلای که از اسماء عظیم
کشیده شده است از قاعده ابجد دو اسم از اسماء اربعین عظیم
گردانیده آمد از یک اسم جلای تمامی جمله مناسبت بود مربوط

گردانیده آمد آن اسناد نیز درو پیدا آمد این خاصه درویشا
مغرب است سلطان الموحدين در زمين مغرب رسیده بودند این
عمل انجا حاصل کردند حضرت ایشان این خاکسار عطا فرمودند این درویش
اکثر مستور داشت چون درین نسخه اکثر غیب افتاد باین معنی دوتا
غیب نیز درج کرده شد هر عظیم سه هزار اسناد دارد از هر شد
کامل روشن خواهد شد و تاثیر عظام در قلم آمده است تاثیر عظیم ازل
روشن خواهد شد **ایضا** برای افزایش امور دیگری سه هزار و سیصد
و سیزده بار بسمت و یکروز در شب بخواند **ایضا** اسم پست و ششم
نه کوشخ صغیره بگیرد دیده عمل کند و اگر کسی خواهد که دشمن خود را ملاک
کند باید که هفت روز روزه دارد در میان دو کورکنه نشیند و هر
یک هزار و یکبار بخواند بعد از آن در خانه خالی نشیند و ضمیر روشن دارد
از تشویش اغیار پیدا نکند و هر روز و یکبار این اسم را بخواند و
دشمن را سرخ تصور کند که بسیاری داشته باشد در روز مفتی دشمن
بمیرد اکثر آن و اگر خواهد که رنجور شود روز و تصور کند هر که بسیار
کند که هیچ نقش دیگر تصور نکند که هم در هفته رنجور گردد و بفرمان
نمایی آید که کار حساب کند اگر قصد بی کفایتی کند اسم رجوع شود
و شرح رحمت معلوم است که بیم هلاک او باشد و دشمن و نیز

هلاک شود اگر این اسم را بنویسند و در دمان کلاغ سیاه بند و دهان
بدوزد و در زیر زمین نهان کند میان دو کس دشمنی افتد باید که نام آن
و نام مادریشان در آن نوشته بود اگر وقتی باد می سهمنا کی آید صاحب
دعوت این اسم پنج بار بخواند و بدمد باد ساکن گردد اگر باران بسیار بارد
جنابچه زراعت خلق رازیان دارد و برق سخت جمد و اینک شاید
صاحب دعوت این اسم پنج بار بخواند و باد اندر مد آن ابر برود و اگر بخی
بخواند چهار و پنج صحت یابد اگر سپاس فرماید بخواند در راه مانده نشود
و دزد در آن راه نبود و اگر وام دارد بخواند و یا بر خود دارد و وام او گذارده شود
اگر زن حامله بخواند وضع حمل او رود بودی رحمت و آسایش و اگر زن دانی
بخواند از حبس خلاص یابد اگر مغرول بخواند باز عمل یابد و اگر ناتوان بخواند
توانا گردد و اگر کار بخواند باز بر سر کار شود و اگر کسی چیزی کم کرده باشد
بخواند آن چیز باز یابد و چون در مرض بعلته بیانی در مان بخواند شفا یابد و اگر
بر خاتم نقتس کند مرد تقوی و پاکیزه فعل در انگشت کند مجموع خواص این
اسم بهره مند گردد و در نظر مردم باشکوه و حرمت باشد و خلق را اغاز
و اعتبار او فرض گردد و دشمنان مقهر گردند و دوستان او قوت
شوند و بسیار شوند و اگر او را فرزند نبود میت فرزند بخواند فرزند پیدا
و همسر یابد و نیک باشد و اگر بر مزرعه بستان بخواند میوه و غله بسیار

شود و برکت پیش از قیاس پیدا شود چندین خواص دیگر هستند
بر صاحب دعوت پیدا گرداند انشاء الله تعالی بر حکم حمل صغیر اسم بیست
و هشتم چهار حروف اند چهارده روز هر روز چهارده هزار بار بخواند بر همه
اهل زمان غالب آید بر حکم جمله کبیره اسم مذکور سی و هفت حروف اند
سی و هفت روز هر روز سی و هفت هزار بار بخواند سیر العجایب است
اسم بیست و هشتم دعوت همه پیغامبران موکل عطر ایل بحق یا عد موی تغییر
یا قاهر ذوالبطش الشدید انت الذی لا یطاق انتقامه تفسیر جمع
یا کلک ایل یا لجمنا ایل یا دیو یا ایل یا عطر ایل بحق شاهد لا یموت
و جبروت و ملکوت و ناسوت هو الله الذی لا اله الا هو حی
ابدی ازلی عالم الغیب و الشهادة و بقوة الله القوی المبین
المتکبر الجبار و حکمتنا الحکیم الجیر الواحد القهار و بفرقة الغریز المجیب
المقیم النار و بقدرته القادر القابض للمیمیت القهار اهلک
کوا قبض و اخضع لكل جاسید و ظالم الجبار بیتیق الله عز و جل
و یسن و بحق لمن الملک الیوم بقدر الواحد القهار سندا این اسم متضمن
بحسن جلال و جمال است اگر برای خواری اعد و ظالمان بدست
مست و بکروز هر روز هفت هزار بار بخواند با شرایط پیشکند کورین
ملاک کردند اگر اسم خوانده بر خود مد پیشکند سلطان هر

و ملوک جابر بود هیچ تعلق نباشد **ایضا** اگر کسی خواهد که عزیز گشت
و یا ذلیل گرداند در حق آن یار خود عامل شود و یا عمل کند خدا آن
نماید تا مقصود حاصل شود **ایضا** اگر کسی خواهد که تصرف این اسم بد
آید اول شرایط بگیرد بجا آرد بعد هسین در روز هفت هزار بار بخواند
اگر خواهد که با دشمنی ذلیل گرداند و کدائی ابر نخت سلطنت رساند در
اسم بسیار عجایب و غایب است **ایضا** اگر کسی خواهد که عطا رود و مسخر
گرداند باید که در مدت شصت روز شش بار بخواند اسم مذکور در این ایام
دعوی دیگر نکند و در حجره خویش کس را دخل نهد و در آن حجره سه پایه از جو
انار و بید بخیر و کنار بسازد و اسم مذکور بنویشته بر آن سه پایه آویزند
کند و بخور زیر آن بسوزد تا مدت دعوت مسیح **ایضا** حجره برون نشود مگر
بفردت با خردلوت اما کاه پری خوب صورت بهما بت کتابی بدست کرد
در دایره پیش او حاضر آید و آن را بخواند هیچ با و سخن نگوید و پری بر
که ای صاحب دعوت ازین دعوت چه مطلب داری هیچ مجیب شود
که غرض من شجره است و یا من عهد کن که در وقت لطف و قهر محمد من
باشی و سلاطین عالم را منحر من گردانی اقلیمی با قلمی آگاه عطا
گوید آنچه گفتی قبول کردم هر جا که بخوای حاضر شوم و خدمت کن
خدمت تو کردم و نام من بعد از آن مهره بشم که بر آن خط بنویسد

وهد آن نشان عهد عطار و باشند و هر وقت که بخواد عطار در حاضر
کرد اند آن مهر را پیش نهاد و اسم را خواندن گیرد زود حاضر شود بفرمان ^{الله}
تعالی عمل یوسف علیه السلام است موکل رویا میل حق یا واه تفسیر یا مدلل
کل جبار عنید بقدر عزیز سلطان تفسیر حمزه که یا جبرئیل یا میکائیل
یا اسرافیل یا عزرائیل حق احدیت و و احدیت و سطوت و حدت
و منزل کل جبار و قهار و ظالم و باری الغالب القابض الخافض المنعم
الضار الممیت و بعزت جلاله و علمه و توفیره و وجوده و شهوده
و بسر الممغنق و القلم و ما یسطرون اذ اراد شیء ان یقول
له کن فیکون **باب دهم** در حکایت ایجاد عالم که از عدم بود
آمده و صورت گرفته کیفیت چگونه از هر وصفی با هلیت رسید معلوم
و واضح باد جوکیان سده میگویند اصل سن بود یعنی از همه خلایق
خلود است که آنرا میگویند چنی ^{هر} ج چیز اصول و وصول اصل و فرع
در و مساس نبود که بود کی نیان کند امکه یعنی لا یقین و یحتمل از نشان
خود نشان نداشت از مکان خود مکانی نیفرشته بود که خودی خود
بخود زانی بر آمد جواب او صدائی شنید نه نذارا بدایت نه صدرا
نهایت در آویزی عشق بر نک آمیزی کرد بحسن خود مبتلا گشت چاک
صورت صد گرفت کوما اگر چه صدرا آغازی بود نذارا اتمامی ^{ست} کما

۵۹
بیت همه عالم صدای نغمه اوست **یا** که شنید اینچنین صدای ^{در از}
از استیلا شوق و محبت ندای عشق سرزد و صلابت سلطنت را
بر مان آورد قبا کلاه وجود که عدلا و جوده است صد از بخشید
بر کرد ظاهر آمد وی فی نفس الامر اضطرار و افتقار دارد صد را تجلی
صورت ندارد معنی اوست چون ندان بود صدای کرد ندای صدای
چه ندارد وجود حقیقی است صد را وجود ویمی چون از وجود بدر آید
تواند و از حقیقی بدر آمدن نتواند که وجود ندان از چگونگی است وجود
از جگونگی که چون و چه را با و بسته اند که مد و منحل که ضلالت بهم صورت
و بسته اند و انشانت الم ترابی رتکب کیف مد الظا کرد ایند جان
از محل ورود کند صد هزار روز خیزد آنچه کیست این ندان
بود ایمانی افتاد حالا از سر نوع که سر و علانیه صوت گرفت آغاز
کار و انجام وقت صیرورت شد عوم کند اصل خفی بود که گشت
کنز انجمن ناطق با و چیری نیابد وصل نبود مخفی گویند که ذات او
ظاهر شد سراسر یک پستی موجود گشت بلا کیفیت و در آن پستی ندا
بر آمد و آن ندای تمامی پستی را ندا کرد و آنچه ندان بود و صد
گشت صدایت محبت از هر چیزی در آویزی کرد معنی ^{میان}
میان و در گشت از وصف خود خود ^{میان} بگفت کرد بنور منور باشد

مرجه استعداد بر بسته بود از سر راه یافتند اما فتحا لک فتحا مینا به
وید اند عشق ناز تقی فی القلب محرق یا سوی المحبوب یک بسط خط
محاط کجید و سجید و در بست کشت که هیچ یکی که شتن نتواند اثنای
این که الروح من نفس الرحمان است نفس را آنچه نفس بود بدر آورد دنیا
و دیگر در آورد و جعلنا من الماء کل شیء حی و همه را احاط کرد و کان
عشره علی الماء در مستور بود ازین پستی مرادات و بی آن منشی که
نشان که باشد ظاهر وجود و اطلاق را چون جانب اطلاق بنده بقوم
بنفس بود چون ظاهر کرد و بقیه صورت نشود و اشتراک دارد و هر دو
وجود عبارتند و حقیقتاً تمام را منشی نام کردند و تمامی موجودات را
در و اصحاب داشته آن منشی خود را بصورت آب نموداری نمود و چون
سده و سایر حکما و علما و کفار آنرا برای میگویند یعنی ابلی پیکران و بی
مدتی طویل بر حال خود قرار دارد و بعد از آن سیاه لون گردد بعد از آن
سبز شود بعد از آن چند گاه همان رنگ بود بعد از آن در آب
یکدر حنت نیلوفر یا چهار بر یک و عنبه بسته پیدا کرد و منکامی که آن
در حنت ظاهر شود تمامی بنبری آب بر طرف شود چند گاه کل نیلوفر بسته
باشد و در آن کل پستی مایستی کرد و آنچه مایست علوی و سفلی باشد
آن منشی از راه تنه سر و علانیه و تمامی را در باید چون بعلم

قدیم داناشود بفعل خود آن کل ناشکفته کرد و در آن کل یک
حقیقت نورانی با خود مانی ظاهر کرد و آنرا ایشان بر بنه میگویند
یعنی حضرت و حدیث یعنی حقیقت آدم علیه السلام آن شخص درخت
نیلو فریاجنبانند و جنبش نیلو فر تمامی در یابستنی بجنبند و از وی
بخاری پیدا کرد و آن بخار دایره کرد و دایره بر بنه ظاهر شود
یعنی کره عرش آن کره محدود اجرامات شد آنچه در نشان سیاه
وجود داشت در و کجید و سنجید و آنچه داشت ناسفته ماند باز
سوفت نوبت نیلو فر را جنبانید در یاب در جنبش آمد از جنبش بر یاب
که فلک مهیا و موجود نشد چون ششم کره جنبانید شرار را
گشتند از آن شرار را تمامی کواکب ظاهر آمدند بجل خود رسیدند
و جای خود گرفتند باز آن شخص درخت نیلو فر را اگر دایره عرض
با فلک در حرکت آمد عرش بر آب بستنی قرار یافت و استحکام
گرفت و کان عرشه علی الماء بران اشارت منور که آن
آب را آرام نیست از آن جهت است آن و جنبش که قرار گرفته
است اصلا قرار و آرام ندارد و طلب از او است
من الماء کل شئی حی ینا بر اصل آمدند و صل باز آن شخص
نیلو فر را فرو برد بر بنه چهار پیدا شود یعنی زبان آن شش پدید

باز درخت نیلوفر را بر آورد بالا برآمد باز آن شخص بر چهار جانب
آن جنبانده تخیال پیدا گشت آنگاه وزمین یکی بودند جدا شدند گاه
رتقا ففتقا سما ووشق شدند باز آن درخت جنبانده آب کدر گشت
باز آن کدورت یک یا قوت پیدا شد هر گاه یا قوت شد باز آن
درخت را جنبانده که تمام آب برسم زد در آشنای برسم زد کی جنباب دار
ربیع مپکون کرده ارض برآمد آب کردا کرد گرفت و آن کرده و آن
طاهر گشت و درخت نیلوفر پوشیده شد آن شخص که درخت نیلوفر
پیدا جنبانده مستور گشت صورت آبی ظاهر شد بصورت عورت و آن بخت
که حق سبح و تعالی پیدا کرده سما بخا افتاده بود آن یا قوت است
خود آورده دو دست خود مالیدن گرفت جنبان مالید که آن جوهر
مخوشند جوهر خوشه سه آله در کف دست او افتادند هر سه آله روار کردند
و از هر آله سه کلی سمیت انسانی ظاهر شد غیر مرکب نام ایشان بر خفا
و بشن و محیص و ایشان ریاضت کردن گرفتند آن آبی غایب
شد ایشان جنبان ریاضت کردند که در زمین جانماند که سجده شدند
بر سر منزلات که نشسته بجا سمیت رسیدند حق سبحانه و تعالی
ایشان را خیر و محضرت کردانید ایشان وجود طبایع داشتند
باربع عناصر بر داشتند بعد از چند گاه وصول باصل یافتند کم نام

گشتن میت و ماییت در دنیا کند آتشند بعد از مدتی یک
دختر لکهن حاشی که درخت نیلوفر بود ظاهر شد آنرا بزبان و قوف
می گویند بعد از سیصد و شصت و یکسال آن دختر دوبار آورد و نزد
ننه یک نژاد آن درخت و یک ثمر بود بعد از چهل سال آن هر دو ثمر
بکمال رسیدند اول ثمره تنه خودی خود شکافت سه صورت انسان
برآمدند پس نام رج و تم و سم و کسی که رجه نام داشت خود را
بر بنها خبر داد آنکس که نام تم داشته بود خود را بشن گفت و آنکه
نام سم بود بجا میت محبس همان آورد هر سه انسان یکدیگر نمایشن
زیر آن درخت بالایش یافت درج در اصطلاح ایشان
احکام شرع را می گویند آن مرد آنچه حکم بود در اصطلاح
ایشان سطوت و جو در می گویند آنچه قابلیت بود دست آن
مرد از قوت جلال عظمت موجودات را با وجود او در اصطلاح
ایشان برابر را می گویند آنچه اعتدال بود بطیفیل آن مرد ظاهر
و جای گرفت و بر بنها و بشن بعد از چند گاه عزالت گرفتند محض
خواست از ناپیدائی پیدائی روی آورد در خود نظایر کرد خواب دیده
فریفته گشت در خود فریفته عاشق شد از آن روز باز خواب
ظاهر گشت چند مدت خراب و زار و پیکر بود بدین
بعد

بفرمان الله تعالی شبی از شبها غلطیده بود در نوم النقطه از
پهلوی چپ عورتی که خواب دیده بود ظاهر شد این بهوش گشت
صورت او در چشم او افتاد و چندان فریفته شد که بفتاد و هر سال
با و داشت کار و بار دیگر نیز داشت بعد از چند گاه بخود آمدند
و سبب ایجاد عالم بر آوردند رنگ بزرگ مستور گشت ای یومنا
در بسته در بسط بر بسته میرود نیز دختر و فواق بار گرفته آنچه در دنیا
کیا شجر بود تمامی تخم بر آوردند چون آن بار خفته شد بفعل
خود بسته گشت تخم در دنیا افتاد و همان تخم است که در دنیا
سر گرفته میگردد و بر می آید نیز دختر بار آورد و هر چه جنس حیوان
در نماز او هر چندند چون بحال رسیدند و و شق گشت تمامی
حیوان با بر آمدند هر چه ماده ایجاد عالم از جنس موالید نشسته است
این دختر بهشت آمده است حالا آن دختر در شیب با و است
بار او صورت انسانست احکام دیگر قبول ندارد آنچه فیض بود

تمام گشت از سبب صحبت انسان

صورت میگردد و بی انسان

از کی گشت و الله اعلم

بصواب

